

فروشگاه کتاب فرهاد انوری

Farhad Anwari Book Store

مکروریان سوم کابل

پست بکس ۵۴۱۸

Adab. Kabul
Vol.20, No.1-2, Hamal-Sar
(March-June 1972)

دوره بیستم
سال ۱۳۵۱

Ketabton.com

پهنجی ادبیات و علوم بشری

سنة ۱۳۵۱ کابل

پشتو

و

مقا

ادب

CONGRESS
OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION

مجله دو ماهه

علمی ، ادبی ، تاریخی و فلسفی

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مؤسس: پوهاند میر امان الدین انصاری

آدرس

پوهنتون کابل ، پوهنځی ادبیات و علوم بشری ، مدیریت مجله ادب

وجه اشتراك سالانه

محصلان مرکز (۲۰) افغانی ، مشترکان مرکز (۲۵) افغانی

مشترکان ولایات (۳۰) افغانی

مشترکان خارجی (۲) دالر

مقالات وارده بیکه نشر نشود ، مسترد میگردد. نقل و اقتباس

مضامین مجله ادب با ذکر نام این مجله مجاز است

مهمتم: عبدالله امیری

قیمت این شماره: (۱۰) افغانی

بک

هیئت تحریر:

پوهاند میر امان‌الدین انصاری ، پوهاند مجد دی ، پوهاند دکتور رجا وید
پوهاند میر حسین شاه ، پوهاند زهماو پوهنوال الهام

صفحه	مؤلف یا مترجم	مضمون
۱	پوهنمل عبدالقیوم قویم	بیستمین سال نشراتی ادب
۳	ترجمه پوهاند مجد دی	قانونیت و صورت
۲۲	ترجمه پوهاند میر حسین شاه	بحثی در احوال و آثار بیدل
۳۹	دکتور محمد افضل بنووال	بررسی مکتب مینیا تور در عصر ...
۵۰	ترجمه پوهنمل حمیدالله امین	سلطنت افغانها در هند

بخش اشعار:

۷۹	ندیم کابلی	افتادگی
۸۰	پوهنوال الهام	گلدسته
۸۳	سالک چاه‌آبی	طبع غم‌پرورد
۸۴	حسین یمین	ارغوان
۸۵	پوهنمل عبدالقیوم قویم	حدیث سوزو گداز
۸۶	پوهندوی محمدعظیم زایر	سپنسر و نظریه شباهت ...
۱۰۲	دوبورکوی	اصول تحقیق متون قلمی
۱۰۷	عنایت الله شهرانی	لغات مستعمل در لهجه دری ...
۱۳۳		گزارشهای پوهنخی ادبیات و ... اداره ...

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی

شماره (۱-۲)

حمل - سرطان ۱۳۵۱

سال بیستم

بیستمین سال نشراتی ادب

بانشراين شماره بیستمین سال نشراتی مجله ادب آغاز میشود. این مجله در طول نوزده سال گذشته، به پیروی از شیوه خاص نشراتیش به گونه گون صورت جلوه کرده و در راه نشر آثار سودمند نویسندگان و استادان کشور ما و نیز با چاپ کردن ترجمه های آثار تحقیقی و علمی بعضی از نویسندگان معتبر جهان که تبعاتشان یا راجع به مظاهر ادبی، تاریخی و اجتماعی مابوده و یا اینکه از لحاظ موضوع باروش نشراتی مجله ادب سازگاری داشته، گامهای استوار برداشته است.

آنانیکه مسؤولیت نشر این مجله را بدوش داشته‌اند و نویسندگان ما که آثارشان در مجله ادب انتشار یافته است، در حقیقت از یک طرف برای بلند بردن سویه علمی مجله ادب و از جانب دیگر بغرض معرفی و گسترش فرهنگ و ثقافت افغانستان سعی و مجاهدت قابل وصفی ابراز کرده‌اند.

مطلب قابل تذکر اینست که ما برای روشن شدن گوشه‌های مختلف مظاهر فرهنگی کشور که نسل خویش باید، با جدیت تمام به مطالعات و تتبعات بیشتر و عمیق تر دست بپیریم. اگرچه تا اکنون درین زمینه آثار بسیار مفید و با ارزش نوشته و نشر شده است لیکن غنای فرهنگ چندین هزار ساله ما مقتضی تفحص و تجسس بیشتر میباشد و لازم است ما حاصل تحقیقات مزید دانشمندان ما قسماً از طریق مجله ادب و سایر مجله‌ها و یا قسماً از طریق کتابها و رسالات جداگانه به افغانیان و نیز به آن‌عده از دانشمندان جهان که در باره مظاهر ادبی، تاریخی و اجتماعی ما مشغول تحقیق میباشند و نیازمند مواد برای تکمیل و انجسام مطالعات شان هستند، تقدیم گردد.

خوشبختانه مجله ادب سهم خویش را درین مورد تا جاییکه مقدور بوده، انجام داده است. ما همیشه در پی آن بوده ایم که این نشریه به وقت معینش بدسترس خوانندگان ارجمند قرار گیرد؛ ولی این مأمول کمتر برآورده شده است. البته این امر، معلول یک سلسله مشکلات است و از جمله یکی هم مشکل طباعتی است. امیدواریم با همکاری موسسات محترم طباعتی این مشکل رفع شود.

آرزو مندیم بارهنمایی، مشوره‌های مفید و همکاری‌های قلمی استادان و دانشمندان گرامی، این مجله بیشتر انکشاف یابد و بیستمین سال نشراتی آن یک سال نیکوتر و فرخنده‌تر باشد.

پوهنمل عبدالقیوم «قویم»

ترجمه پوهانند مجددی

بحثی در منطق

پروش نوین

-۲-

قانونیت و صورت *

اول - تفریق بین استدلال تعلیمی و دیگر انواع استدلال

ممکن است در بین قضیه هاییکه استدلالی را تشکیل میدهند ارتباط معینی برقرار باشد، مانند اینکه مقدمه هانمیتوانند صحیح باشند، مگر اینکه نتیجه نیز صحیح باشد. درینگونه حالت میگوییم که استدلال قانونی (Valid) است. و نیز ماسامیتوانیم نتیجه چنین استدلالی را نتیجه قانونی بنامیم.

ارتباط بین مقدمه ها و نتیجه که ما آنرا توسط استعمال کلمه (قانونی) تشخیص میدهیم اهمیت بس اساسی در صحت استدلال دارد. وحالات این ارتباط، همواره در

معاوره و تفکرات عادی، و حتی از طرف اشخاصی که به تحصیل منطق اشتغال ندارند، نیز رعایت میگردد. در اینجا بعضی از جملاتی را که متعلق باین ارتباط است، تذکر میدهیم:

این بیان تابع آنها است.

اگر چنین و چنین صحیح باشد، پس باید چنان و چنان نیز صحیح باشد.

این حقایق، برای آنچه میخواستیم اثبات کنیم، دلایل قاطعی است.

اگرچه این سه جمله، طرق عمومی است برای اشاره وجود ارتباط اساسی قانونیت؛ لیکن آنها طرق ساده دیگری برای تهیه عین ارتباط است. و راجع به ماهیت آن چیز بیشتری نمیگوید. اگر ما از خود بپرسیم چرا نتیجه معینی قانونی است؟ بیهوده خواهد بود.

اگر جواب دهیم: «زیرا که آن تابع مقدمه هاست» زیرا ما عبارت دیگری میگوییم:

«نتیجه قانونی است زیرا که آن قانونی است» بر نامی که ما به آن ارتباط بگذاریم، بسیار

مهم نیست (گرچه این امر بامساعدت خواهد کرد که بطور واضح فکر کنیم اگر

در استدلال کلمه «قانونی» توافق داشته باشیم، و آنرا با استعمال دیگر نامهای مشترک

ترجیح دهیم آنچه ما باید بعمل آوریم، اینست که به ترجیح آن پی بریم، تا مادر استدلال

خطاهای کمتری را مرتکب گردیم. بغرض اینکه ازین لحاظ صلاحیت بیشتری را حایز

شویم، ما کنون اختلاف بین استدلالهای قانونی و دیگر انواع (خوب) استدلال را مورد

مذاکره قرار خواهیم داد: «بیرون مرو: باران می بارد بالضرور ترخواهی شد.»

در اینجا پاره بی از معاوره است که علی الاکثر بگوش میرسد. آیا این سخن

استدلالی را افاده میکند؟ آیا سخنگو میکوشد چیزی را اثبات کند؟ کلمات (بالضرور

ترخواهی شد) چنین تلقین میکنند که سخنگو از قضیه بی که ادعای صحت آنرا دارد

(مقدمه) ما «باران می بارد» به قضیه دیگری که وی به صحت آن معتقد است (نتیجه)

انتقال میکند. چنان مینماید که نتیجه عبارت باشد از (ترخواهی شد، اگر بیرون بروی)

پس از روی تحلیل ما معلوم میشود که استدلال چنین شکلی را ارائه میدهد.

الحال باران می بارد. (۱)

لهذا: اگر بیرون بروی تر خواهی شد. (۲)

این استدلال را به (الف) تعبیر میکنیم .

اگر شما از اشخاص عادی پرسید که آیا (الف) يك استدلال خوبی است؟ ممکن است شما بفرماید آن اتفاق آراء حاصل کنید (۱) و دلیل وجود ندارد که مادرین رأی شرکت نکنیم. (۱) دلیل خوبی برای اثبات صحت (۲) است. اگر من در 'تاقی باشم که از آن نتوانم وضع خود را مشاهده کنم و شخصی که از بیرون وارد میشود میگوید: «تو تر خواهی شد اگر حالا بیرون بروی، زیرا باران می بارد» برای من خیلی معقول خواهد بود که نتیجه را بدون تقاضای دلیل زیاد بپذیرم .

مع ذالك برای مطلبی که در نظر داریم، این خیلی مهم است که با اعتنای تمام ملتفت گردیم که (الف) يك استدلال قانونی نمیباشد. آغاز نتیجه یی که تر شدن را اشعار میدارد و در مقدمه به آن مراجعتی بعمل نیامده است، برای ما ارتباط بین باران و تر شدن مردم را ایضاً نمیکنند. کنون فی الواقع ما میدانیم که باران تر است، لیکن استدلال (الف) اگر واضح باشد، چنین تصور میشود که مکمل است. مقصود اینست که محتوی دلایل کافی برای اثبات نتیجه باشد. (این است جزء مفهوم يك استدلال واضح که از استدلال مبهم و غیر مربوط فرق دارد.) پس آیا مقدمه دیگری بر آن نیز داریم ؟

اگر ما این کار را بکنیم يك استدلال توسعه یافته یی را استحصال خواهیم کرد:

با ران می بارد (۳)

[باران تر است] (۴)

لهذا اگر بیرون بروی تر خواهی شد (۵)

۱ - مگر اینکه این سوال شما در ایشان شبیه یی برانگیزد که مبادا در کدام جای (تلك) و یا معنایی وجود داشته باشد .

ما این استدلال را به (ب) تعبیر میکنیم. (مقدمه‌هایی که افزوده شده در بین قوسین [] گرفته شده است) مگر اینهم هنوز قانونی نیست. ملاحظه‌ی پیش‌چنین قرار گذاشتیم که به (الف) يك مقدمه دیگری افزوده شود تا برای ترشدن اشاره‌ی در مقدمه‌ها وجود داشته باشد. عین استقامت فکری که همواره تعقیب شده مارا رهنمایی خواهد کرد که هنوز هم مقدمه‌های دیگری بیفزاییم، زیرا نتیجه، شخصی را خطاب میکند در حالیکه در مقدمه‌های (ب) هیچ اشاره‌ی باشخص وجود ندارد.

مرغابی هادر باران «بیرون میروند» بدون اینکه «ترشوند» باران از پشت آنها می‌لغزد. کنون می‌کشیم که استدلال را بیشتر توسعه دهیم:

کنون باران می‌بارد (۶)

[باران تر است] (۷)

[اشخاصی که در هنگامی بیرون میروند که چیز تری نزول میکند، تر میشوند] (۸)

لذا: اگر تو بیرون میروی تر خواهی شد (۹)

که این استدلال را ما به (ج) تعبیر میکنیم.

آیا این استدلالی که در آن مقدمه اصلی توسط دو مقدمه دیگری توسعه شده است حالا قانونی است؟ نه خیر. اگر ما خود را بدلایلی که بیان شده، منحصر بسازیم. زیرا هیچ چیزی گفته نشده تا نشان دهد که (تو) شخصی هستی. و اگر تو این را بدرجه‌ی آشکار میدانی که ضرورت به تذکری نداشته باشد، باز هم ممکن است که تو عین تصویری را نداشته باشی که وقتی که میروی هنوز هم باران خواهد بارید.

این ملاحظات ممکن است ما را هدایت نماید که دو مقدمه دیگری نیز بیفزاییم

و استدلال را چنین بنویسیم:

کنون باران می‌بارد (۱۰)

[رقتی که تو بیرون میروی هنوز هم باران خواهد بارید] (۱۱)

[باران تراست] (۱۲)

[اشخاصی که هنگامی بیرون میروند که چیز تری نزول میکنند، تر میشوند]... (۱۳)

[تو شخصی هستی] (۱۴)

لهمذا: اگر تو بیرون میروی تر خواهی شد (۱۵)

اگر کلمات (باران می بارد) عین معنایی را داشته باشد که کلمات (باران نزول میکند) دارد (طوری که چنین است) این استدلال (د) قانونی (۱) است.

چون کلمه (قانونی : Valid) بالضرور همراه خود مفهوم درستی و خوبی را در بردارد، بنابراین در بین بعضی از منطقیون چنین تمایلی وجود دارد که استدلالهای A, B, C (بد) گفته شود - یا لا اقل چنین تصور گردد که آنها بنحوی (خوب) نیستند که باید می بودند. این يك فكر غير صایب است. و نظر به معایر عقل سلیم (Common sens) حتی (A) بایگانه مقدمه خود يك استدلال قناعت بخش است. و قسمتی معلومات جدیدی را بیان میکند که برای ما، ما نوس نیست یعنی امری را که ما را در مارسه و عملیه بطور صحیح به تصدیق نتیجه رهنمایی خواهد کرد.

لیکن ما باید بهر حال چنین خطایی را مرتکب نگردیم، تصور نمایم چون استدلالهای C. B. A برای همه مقاصد عادی، قناعت بخش و خوب است، لهذا آنها (قانونی) است. مراد ما از (قانونیت Validity) نیست به تصور (خوب بودن) و یا (مضبوط بودن) يك مفهوم محدود تر، دقیق تر و درست تر برای يك استدلال میباشد. ما مفهوم (قانونیت) را وقتی بکار می بریم که میخواهیم تعیین کنیم: آیا مقدمه ها یکبارگی بیان شده کافی است که بدون مراجعت به معلومات مزید، صحت نتیجه را تعیین کند.

۱ - مقصود از این همه تحلیل، نقد استدلال استنبالی و توجه به جوانب قانونی آنست، گرچه مثالها

حتی (۶)، (۷) و (۸) به تنهایی خود کافی نیست که صحت (۹) را تضمین کند. باید چیز دیگری یعنی قضیه (۱۱) نیز صحیح باشد. فرقی نمیکنند که ما ذکر این قضیه اضافی را ضروری و مناسب بدانیم و یا ندانیم.

بنابراین سؤال اینکه آیا یک استدلال برای یک مقصد خاصی بخوبی افاده گردیده است؟ باید بطور محتاطانه از این سؤال تفریق گردد که آیا آن استدلال قانونی است؟ زیرا سؤال آخرین راجع است به ارتباط معینی در بین مقدمه ها و نتیجه (که وقتی ظهور میکند که صحت مقدمه ها، صحت نتیجه را تضمین نماید، بدون مراجعت به دلایل دیگری) که موجود و یا معدوم است و از خواهش و آرزوی ما در تفکر و تکلم بکلی مستقل میباشد.

اگر هنوز هم فرق بین حالات A, B, C, D غیر واضح باشد، این تفسیر آخرین راجع بمثال، برای این مطلب مساعدت خواهد کرد. هر کسی که به استدلال A یا B یا C اعتراض داشته در عین حال صحت مقدمه ها را تصدیق کند (مثلاً کسی که بر انتقال از مقدمه ها بر نتیجه اعتراض نماید احتمال می رود که آنرا از این جهت که او به سؤالی راجع بامری موافقه ندارد. او ممکن است، بطور مثال، معتقد باشد که باران در مرحله توقف بوده است. لیکن کسی که به استدلال قانونی (D) اعتراض کند، در حالیکه صحت مقدمه ها را تصدیق نماید، در واقع ممکن است معنای کلماتی را که استعمال گردیده است، کاملاً نفهمیده باشد، زیرا هر کسی که معنای کلماتی که در جمله های (۱۰)، (۱۱)، (۱۲)، (۱۳)، (۱۴) و (۱۵) استعمال گردیده بوضاحت فهمیده باشد، او باید بفهمد که (حتی اگر او ندانسته باشد که مقدمه ها صحیح است) نتیجه (۱۵) بالضرور صحیح است. اگر آن مقدمه ها صحیح بوده باشد. در حالیکه شما (خواننده) راجع به استدلال (D) میاندیشید، بسیار احتمال دارد که باران هیچ نبارد. با اینهمه درین اثنا، شما میتوانید بدانید که استدلال (D) قانونی است. برغم اینکه شما نمیدانید که همه مقدمه ها صحیح باشند. پس اینگونه

وابستگی قانونیت يك استدلال استنباطی (تعلیلی) بر معنای کلماتی که استعمال گردیده و استقلال آن از صحت و یا خطای واقعی مقدمه ها، از خصوصیات همه استدلالات قانونی است.

ما میدانیم که يك استدلال لا اقل میتواند (قناعت بخش) باشد، بدون اینکه قانونی باشد. ما باید در اینجا تذکر دهیم که بسیاری از استدالات که ما آنها را در حیات عادی خویش بکار می بریم قانونی نیستند و یا کوشش بعمل نمی آید که شاگردی هر روز وقت عصر برای اینکه تعیین کنند که آیا درس بخواند، توسط مسکوک شیره و خط میبنداخت. اگر شیر می آمد به سینما میرفت و اگر خط می آمد رادیومی شنید و اگر بر کنار می ایستاد، درس میخواند. نقطه نظر این حکایت ظریف (اگر ما بخود اجازه بدهیم که آنرا باطل و انمود سازیم) اینست که مسکوک که بالا انداخته شود، وقتی که افتاد بر کنار نمی ایستد. اگر بدفاع این عقیده پرداخته شود بهترین طریقه برای اثبات صحت آن این خواهد بود که فی الواقع چندی از مسکوکات بالا انداخته شود. تصور کنید که يك هزار نفر هزار مسکوک مختلف را بطرق متنوعی بالا انداختند، بدون اینکه یکی از آنها هم بر کنار بایستد. پس استدلال چنین صورت خواهد گرفت :

در يك مليون دفعه انداختن مسکوکات مختلف بطرق متنوع، یکی از آنها هم وقتی که بر زمین برگشت، بر کنار خود نایستاد.

لهذا: يك مسکوک که بالا انداخته شود، هنگام برگشت بر کنار خود نمی ایستد. این نه تنها يك استدلال خوبی است، بلکه خیلی اعلی است. لیکن مع ذالك قانونی نیست. زیرا در اینجا کدام نقض منطقی وجود ندارد که فرض شود مقدمه صحیح است، مع ذالك نتیجه غلط است و مراجعت بمعنای مقدمه، صحت نتیجه را تضمین نخواهد کرد.

نوعی از استدلال که در این صحت مقدمه ها، بدون مراجعت به دلایل دیگر صحت نتیجه را تضمین نماید (و یا قصد شود که تضمین کند) بالعموم به استنباطی (یا تعلیلی : deduction) مسمی میگردد. ما میتوانیم مقاصد خود را راجع باین قسمت چنین خلاصه کنیم: نمیتوان گفت همه استدلالهای (قناعت بخش) و یا (خوب) و یا (مضبوط) بالضرور قانونی است. ولی يك استدلال استنباطی مضبوط و کاملاً واضح باید بهر حال قانونی باشد. و تدقیق استدلال استنباطی يك قسمت بسیار مهمی از تدقیقات منطقی را تشکیل میدهد.

دوم - روابط بین قانونیت (۱) و صحت

وقتی که ما بیان کردیم که يك استدلال متشکل از عناصر و یا قضیه های سی است که بطریق معینی ترتیب گردیده اند، ما تمثیل کیک را برای آن بکار بردیم. اجزای يك کیک باید بطریق معینی با هم مربوط ساخته شود (با هم آمیخته شود و پخته شود) قبل از اینکه کیک بعدل آید. و هکذا مقدمه های يك استدلال استنباطی باید با هم بطریق سی مربوط ساخته شود که ما به آن کلمه (قانونی) را استعمال میکنیم قبل از اینکه يك استدلال مضبوطی بعمل آمده تواند.

این تمثیل ممکن است ما را به کشف بیشتری راجع به (قانونیت) مساعدت کند. در اینجا در طریق سی وجود دارد که پختن غیر ماهرانه يك کیک صورت گیرد: یکی استعمال اجزای خراب و دیگری آمیختن اجزاء بطور نامناسب. پختن غلط حتی بهترین شکر و آرد را تباه خواهد کرد. از طرف دیگر يك پزنده خوب ممکن است از مواد ادنی نیز چیز درستی تهیه کند. در واقع کیفیت مواد و درستی طریق سی که برای تهیه آنها جهت خوردن در پیش گرفته شده است، تا اندازه زیادی میتواند بطور جداگانه تحت ملاحظه رباررسی قرار گیرند.

حال بیایید فکر کنیم که آیا درین مثال چیز مشابهی در استدلال استنباطی وجود دارد؟ درینجا (خوبی) مواد عبارت خواهد بود از (صحت) مقدمه ها. و درستی و ساینی که برای پختن کیک منطقی قبول گردیده، عبارت از همان (قانونیت) نتیجه یی خواهد بود که ادعا شده است. پس آیا ممکن است که صحت مقدمه ها و قانونیت نتیجه بطور جداگانه مورد ملاحظه و بازرسی قرار گیرند.

استدلال های آتی ما را به جواب صحیح این سؤال رهنمایی خواهد کرد :
الف گربه ها حیوانات اند، همه حیوانات به خوراک ضرورت دارند، لهذا گربه ها به خوراک ضرورت دارند.

ب - سگ ها زواحف اند، و زواحف خون گرم دارند، لهذا سگ ها خون گرم دارند.

ج - ماهیان، علف خور اند، لهذا ماهیان محض نان میخورند.

د - پرنده گان آشیان میسازند، و گنجشکان آشیان میسازند، لهذا گنجشکان پرنده گان اند.

ه - ماران مضر اند، ماران نزد مردم مرغوب اند، لهذا چیزهای مضر نزد مردم مرغوب اند.

و - اسپ ها قوی تر میشوند، و هر چیزی که قوی تر میشود ضرورت دارد که بیشتر بخورد، لهذا، اسپ ها ضرورت دارند که بیشتر بخورند.

(قبل ازینکه بیشتر برویم باید با احتیاط فیصله کنیم که ازین استدلال های ششگانه کدام آنها قانونی است) اولاً به صدق و کذب همه قضیه هایی که درین استدلالها استعمال گردیده اند، نظر میاندازیم و بعد از آن می بینیم که اینها در هر یکی از حالات، چگونه با قانونیت نتیجه ارتباط دارند و نتایج این بازرسی در جدول ذیل ارائه گردیده است :

نتیجه	مقدمه اول	مقدمه دوم	استدلال
قانونی - صادق	صادق	صادق	(الف)
قانونی - صادق	کاذب	کاذب	(ب)
قانونی - کاذب	کاذب	کاذب	(ج)
غیر قانونی - صادق	صادق	صادق	(د)
غیر قانونی - کاذب	کاذب	کاذب (?)	(ه)
قانونی - ؟	؟	؟	(و)

ملاحظه دقیق این جدول بعضی نکات مهمی را در باره قانونیت و ارتباط آن با صحت خاطر نشان خواهد کرد. در مرحله نخست « کدام ارتباط مستقیمی در بین صحت و قانونیت يك نتیجه وجود ندارد. » نتیجه بی می تواند قانونیت صادق باشد (الف، ب) قانونی و کاذب باشد (ج) غیر قانونی و صادق باشد (د) و یا غیر قانونی و کاذب باشد (ه) يك حالت خصوصی جاذب، ششم (و) است آیا نتیجه می تواند صحیح تصور شود، حتی اگر چه صحت نتیجه و مقدمه ها، غیر معلوم باشد؟ این مثالها ارائه میدارد که دانستن قانونیت و یا غیر قانونیت يك نتیجه راجع به صحت و خطای آن معلومات قطعی نمیدهد.

درین امر جای تعجبی نیست، بارها تذکر گرفته است که (قانونیت Validity) راجع است به ارتباط معینی در بین مقدمه ها و نتیجه. برای توضیح مطلب این مثال جغرافیایی را مورد ملاحظه قرار دهید: این امر که نیویارک در شمال میامی است محل واقعی جغرافیایی نیویارک را تعیین نمیکند، تا جاییکه این امر صدق میکنند نیویارک ممکن است در هر جای روی زمین واقع باشد (با استثنای قطب جنوبی!) آنچه حقیقت جغرافیایی را نشان میدهد، اینست که موقعیت نیویارک متعلق است به موقعیت میامی هنگامی که وضع حقیقی میامی معلوم گردد، معلومات متعلق

بارتباط جغرافیایی در بین این دو شهر تا درجه بی، وضع نیویارک را تعیین خواهد کرد. (پس اگر عرض البلد میامی دانسته شود که ۲۴ درجه شمالی است، عرض البلد نیویارک دانسته خواهد شد که بیش از ۲۴ درجه شمالی میباشد.)

هر وقتی که ما راجع به نوعی از ارتباط در بین اشیا معلومات حاصل کنیم، وضع متشابهی بروز میکند. اگر ما بدانیم که احمد طویل تر از محمود است، ماهنوز چیز قاطعی راجع به بلندی احمد نمیدانیم. لیکن اگر ما بطریقه دیگری معلومات حاصل کنیم که بلندی قد محمود فی الواقع چقدر است، ما در وضعی خواهیم بود که بطور صحیح تری تعیین نماییم که بلندی قد احمد چقدر باید باشد.

پس ما میتوانیم متوقع باشیم که معلومات متعلق به قانونیت يك استدلال آشکار میسازد که چگونه صحت و یا خطای (۱) نتیجه (مربوط) است با صحت و یا خطای مقدمه ها. حال میخواستیم بدانیم که این مربوطیت عبارت از چیست.

فرض کنید که بما گفته شده که نتیجه قانونی است ولیکن ما اطلاعات بیشتری راجع به صحت و یا خطای قضیه هایی که استدلال را تشکیل میدهد، نداریم سه احتمال آتی با اطلاعات ما موافق است:

- (۱) همه مقدمه ها صادق است و نتیجه نیز صادق است (حالت فوق الذکر، الف)
 - (۲) بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب است و نتیجه نیز کاذب است (حالت فوق الذکر، ج)
 - (۳) بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب است لیکن نتیجه صادق است (حالت فوق الذکر، ب)
- (حالت آخرین برای مبتدیان منطق خیلی تعجب آور است. شما باید مثال های دیگری نیز تشکیل دهید تا خویشتن را قانع بسازید که يك بیانی که بطور قانونی

۱ - ملتفت باید بود که صحت و خطا را میتوان به صدق و کذب افاده کرده و درین صورت صفت آن صادق و کاذب میشود که نسبت به صحیح و خطا مرجح است، زیرا خطا نمیتواند در مقابل صحیح قرار گیرد.

از مقدمه‌هایی استخراج گردد که بعضی از آنها کاذب باشد، لازم نمی‌آید که خودش بالضرور کاذب باشد، بلکه ممکن است صادق باشد.

یکی از احتمالاتی که راجع به قانونیت استدلال در تصور خویش نگنجانیده‌ایم اینست که: همه مقدمه‌ها صادق و نتیجه کاذب باشد؛ زیرا این امر جزئی از مفهوم قانونیت بوده است که صحت مقدمه‌ها باید صحت نتیجه را تضمین نماید. در اینجا ما به سؤال خویش که راجع است به ارتباط بین مقدمه‌ها و نتیجه که توسط کلمه (قانونیت Validity) افاده می‌شود، چنین معلوماتی را می‌افزاییم: «یک نتیجه قانونی نمیتواند کاذب باشد وقتی که مقدمه‌ها صادق باشد.»

این امر خیلی مهم است که معنای صحیح این قول بخاطر سپرده شود، یعنی معنای آن، این اینست که چون بعضی و یا همه مقدمه‌ها کاذب باشند، لازم است که نتیجه نیز کاذب باشد. «وقتی که بعضی و یا همه مقدمه‌ها کاذب باشد، دانستن قانونیت استدلال، هیچگونه اطلاعاتی راجع به صدق و یا کذب نتیجه نمیدهد.» اگر شما این مذاکرات را بدرستی تعقیب کرده باشید، آماده خواهید بود که بدانید: نتایجی که از این مذاکرات بدست آمده، ممکن است در سه موقف مختلفی که دارای اهمیت مساوی می‌باشند، استعمال گردند:

- (۱) ممکن است که ما دلیل داشته باشیم که ندانیم مقدمه‌های معینی همه صادق اند، و ممکن است ما کشف کرده توانیم که استدلال معینی، قانونی است، سپس این اطلاعات ما، بما حق خواهد داد تا اظهار نماییم که نتیجه صادق است.
- (۲) ممکن است که ما بدانیم قول معینی از مقدمه‌های معینی بطور قانونی استخراج می‌شود، درحالی‌که خود قول مذکور کاذب است پس ما حق خواهیم داشت که چنین اظهار نماییم که لااقل یکی از مقدمه‌ها کاذب می‌باشد.
- (۳) ممکن است ما بدانیم که همه مقدمه‌ها صادق است و نتیجه‌ی که برمی‌آید

کاذب می باشد، پس ماحق خواهیم داشت که چنین اظهار نمایم که استدلال غیر قانونی است.

درین مواقع ما با ترتیب خواهیم کوشید که اولاً از حقایقی که در دسترس ماست اطلاعات جدیدی حاصل کنیم، ثانیاً تصورات خویش را تصحیح نماییم، ثالثاً باثبات رسانیم استقامتی که در استدلال تعقیب شده است، صحیح نمی باشد.

تاکنون ما از طرق تاسیس قانونیت استدلالها بحث نکرده ایم و تنها تدقیق نمودیم که چگونه میتوان بعضی اوقات غیر قانونی بودن استدلال را ارائه داد. برای کشف طرق مثبتی جهت تاسیس قانونیت استدلال، باید به بحث (صورت منطقی : Logical form) در قسمت آینده انتظار کشید.

سوم - تحلیل معنای شکل و یا صورت

هر آنچه‌یزی که شکل جسمانی دارد، دارای ماده و یا هیولای معینی نیز است که از آن ساخته شده است. برای اینکه پنسلی دارای شکل معینی باشد، لازم است که مقداری از هیولای (چوب و گرافیت) وجود داشته باشد که از آنها پنسل ساخته میشود. بیا بید که موافقه نمایم تا پنسل را بیک (ساختمان) تعبیر کنیم. چون پنسل از مقداری از هیولی ساخته شده تا شکل معینی داشته باشد، ما میتوانیم آنرا با چنین مساواتی افاده کنیم :

$$\text{ساختمان} = \text{هیولی} + \text{شکل (۱)}$$

باید ملتفت بود، ممکن است عین هیولی و یا ماده را بچندین اشکال مختلف ترتیب داد (چنانکه میتوان پنسل‌های کوتاه و ضخیم و یا دراز و یاریک تولید کرد) و هکذا ممکن است مواد مختلف (مانند چوب ماهون و بلوط) دارای عین شکل باشند. بسهولت میتوان مثالهای دیگری را از مساوات ساختمان، هیولی و شکل پیدا

کرد. چنانکه (سونی تا) (۱) محض عبارت از یکجا کردن آهنگهای میوزیک بطور درهم و برهم نیست، بلکه در آن صدا های متنوعی بکار رفته که بصورت دقیق و ماهرانه یی ترتیب گردیده است. در اینجا (ساختمان) عبارت از همه قسمت میوزیک است و (هیولی) عبارت از دسته آهنگها و وزنهایی است که استعمال گردیده و (شکل) عبارت از سیستم تولید و رابط هم آهنگ و متوازی است توسط بصدادر آوردن آهنگها به ترتیبات مناسب و مراتب مناسب.

باید ملتفت بود طوری که در مثال گذشته بیان گردید، ممکن است مواد را ثابت نگهداشت درحالیکه شکل را تبدیل کرد. یعنی ممکن است عین نوتها مجدداً دسته بندی شوند تا آهنگهای دیگری ترتیب گردند و نیز میتواند مواد تبدیل شود درحالیکه شکل بحال خود بماند. در ادبیات نیز مثالهای عدیده بی راجع به این ترکیب (هیولی) و (شکل) و یا (محتوی) و (صورت) میتوان دریافت. شما میتوانید محتویات و اشکال منظومه های مختلفی را از قبیل (غزل)، (قیصده) (مثنوی)، (رباعی) و امثال اینها تدقیق کنید. تعریف هر یکی از این انواع منظومه ها راجع به شکل ادبی آن معلومات خاصی میدهد. در اینجا مواد و یا محتویات عبارت از کلمات افکار و خیالاتی است که از طرف شاعر استعمال گردیده است و ممکن است مواد اشکال بطور مستقل از یکدیگر تحول پذیرند.

بسهولت ممکن است که به تعداد مثالهای بیفزاییم، زیرا هر شی که ما عملاً میتوانیم تصور کنیم، ممکن است به (ساختمانی) در آورده شود. مانند بعضی از مواد در ترتیب و یا شکل معینی، یک کتاب، یک گل، سجایای یک شخص، یک میدان محاربه، یک مسابقه فوتبال، یک فکر، یک ملت، همه چیزهایی اند که در آن مواد معینی تشکیل و یا تصور گردیده اند.

اگر اندکی دقیق شویم خواهیم دانست که هیولالی شکل و بسامده و صورت نمیتواند از یکدیگر جدا گردد مگر در فکر. هر هیولالی باید شکلی داشته باشد و هر شکلی باید شکل چیزی باشد، یعنی شکل ماده بی و بانوعی از ماده بی. این کلمات دوگانه (شکل) و (هیولی) کلمات دوگانه بی مانند (زوج) (زوجه) و یا (شمال) و (جنوب) را تمثیل میکنند. دو شخص باید ارتباط معینی از (ازدواج) داشته باشند قبل از اینکه یکی از آنها زوج نامیده شود و هنگامی که زوجی در میان باشد، پس زوجه بی نیز موجود است. در موقع باید یک ارتباط معینی جغرافیایی داشته باشند تا یکی در شمال دیگری باشد. و هنگامیکه یک شمال وجود داشته باشد پس نظر به آن جنوبی نیز موجود است. بالاخر باید دو چیز وجود داشته باشد قبل از اینکه یکی از آنها شکل و یا صورت نامیده شود. هنگامی که یک صورت وجود داشته باشد پس باید ماده و یا هیولایی نیز موجود باشد که دارای صورت است. کلمات دوگانه بی که بدین طریق استعمال میگردند به (کلمات متضایف) تعبیر میشوند. از خصوصیات کلمات دوگانه متضایف اینست که معنای یکی از آنها متضمن معنای دیگری نیز است. شما ملتفت خواهید شد که در سیر این مذاکرات، ما متدرجاً باین مرحله بی رسیدیم که بجای (هیولی) و (شکل) از (ماده) و (صورت) سخن بزنیم. علت آن اینست که کلمات دوگانه اول الذکر بیشتر مفهوم شکل جسمانی و ماده جسمانی را بخاطر می آورد. در تفکر متعلق به مفهوم عمومی تر ما بعد ازین ترجیح خواهیم داد که کلمه (صورت) را بکار بریم و درینجا مساوات اساسی ما چنین خواهد بود:

ساختمان = ماده + صورت (۱)

اگر ما خواسته باشیم نوع خاص ماده و صورتی را که موضوع بحث ماست نشان دهیم، یک صفت مناسبی را بکار می بریم، بنابراین ممکن است که ما از صورت

میوزیکی، ریاضی و گرامری و یا منطقی صحبت کنیم. چیزی که صورت منطقی را مثلاً از صورت میوزیکی تمییز میدهد، عبارت از طبیعت مواد متعلقه و طبیعت روابطی است که آن مواد با هم دارند. پس هنگامیکه آن مواد عبارت از آهنگها و اوزانی باشند دو نوع روابطی که میتوان آنها را با کلماتی ارقبیل «هماهنگی» و «لحن گیرا» تعبیر کرد. در اینحالت ها بیک صورت میوزیکی مواجه میباشیم. و هنگامیکه مواد عبارت باشند از قضا یا و یا عناصری که از آنها قضا یا ساخته میشوند، و روابط نیز عبارت باشند از آنهایی که صحت و یا خطای شرطی را تعیین می نماید، در اینحالت ما بیک صورت منطقی مقابل هستیم.

اهمیت بزرگ صورت منطقی در نقد استدلال راجع است باین امر که توسط آن میتوانیم پی بریم که «قانونیت استدلال استنباطی (تعلیلی) مربوط است تنهابه صورت منطقی استدلال. پس بر ماضوری خواهد بود که ملتفت گردیم که صورت منطقی چگونه استحصال و ابراز خواهد شد.

چهارم - طریقه ارائه صورت منطقی

نخستین طریقه دادن صورت، که ما هم اکنون بکار بردیم، عبارت از این است که اشیا و یا (ساختمانهای) متنوعی را تقدیم نمایم که دارای مواد مختلفی بوده لیکن حایز یک صورت باشند. مادرین سه استدلال میتوانیم یک صورت منطقی عمومی و مشترکی را مطالعه نمایم که موضوع (مقدمه و نتیجه) آنها در هر یکی از حالات سه گانه مختلف میباشد:

۱ - من میخواهم آنچه را که میگویم، لهذا من میگویم آنچه را که میخواهم.

۲ - من می بینم آنچه را که میخورم، لهذا من میخورم آنچه را که میبینم.

۳ - من تنفس میکنم هر وقتی که میخورم، لهذا من میخواهم هر وقتی که

تنفس میکنم.

چون استدلالهای دوم و سوم حالانی است دارای مقدمه های صادق و نتیجه کاذب پس میتوانیم ملتفت شویم که این صورت استدلال غیر قانونی است . (این يك، سلوب متداولی است که در آن آزمایش صورت منطقی ، میتواند در کشف قانونیت و غیر قانونیت مساعدت کند .)

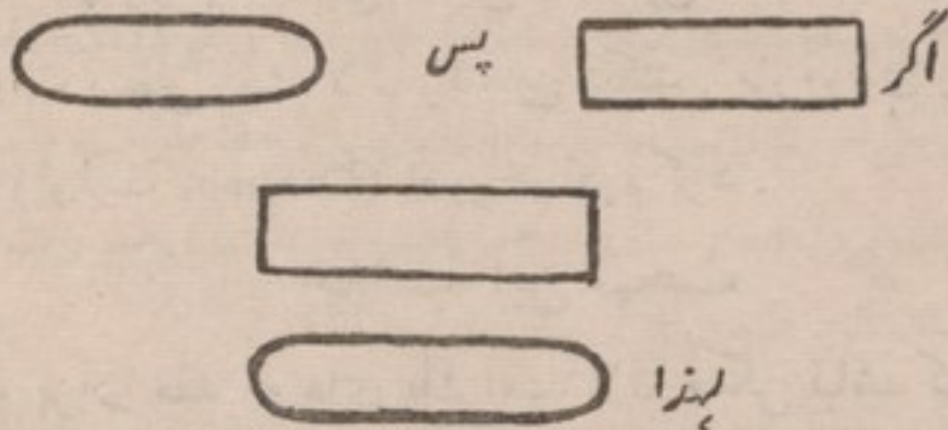
بجای استعمال تمثیل های صوری (ساختمان های دیگری با عین صورت) میتوانیم طریقه های مخصوصی را بخوبی بسکار بریم تا توجه را از ماده منصرف ساخته و بسوی صورت معطوف گردانیم .

استعمال جاهای سفید برای نمایش صورت منطقی میتواند توسط مثالی ایضاح گردد. صورت استدلال :

اگر احمد درهرات باشد اون نمیتواند درمجلس فردا اشتراك کند .

اودرهرات است .

لهذا : اون نمیتواند درمجلس فردا اشتراك کند .



درین مثال جاهایی که در بین اشکال فوق سفید گذاشته شده، برای جمله هایی است که قضیه هارا افاده میکند . ما توسط پر کردن این اشکال با هر گونه جمله هایی که قضیه هایی را افاده مینماید، میتوانیم يك عده استدلال هایی را که دارای عین صورت باشند ، تشکیل دهیم . بسهولت میتوان پی برد که همه این استدلالها (قانونی) است . (باید ملتفت بود که استعمال عین اشکال در قطار اول و دوم استدلال ، نشان میدهد که در هر دو جای سفید عین قضیه استعمال میگردد .)

ما میتوانیم بجای مواقع سفید در بین اشکال (متغیرات) را بسکار بریم . یعنی

بجای گذاشتن جای خالی در جملات ، ما میتوانیم چنین موافقه کنیم که امور خاصی را مورد استعمال قرار دهیم که آن مواقع را برای پر کردن آینده خالی داشته باشد و درین صورت استدلال فوق الذکر را جمع به اشتراك احمد در مجلس فردا ایضاح میگردد :

اگر الف پس ب

الف

لهذا: ب

باید بخاطر داشت که (X) و (Y) و یا (الف) و (ب) کدام معنی مستقلی ندارند که اظهار گردد. آنها عیناً مانند اشکال سفید فوق الذکر به کار میروند تا صورتی را ارائه دهند. ما چنین رموز تحول پذیر را به (متغیرات Variables) و یا (جاگیرها : place-holders) تعبیر خواهیم نمود .

رموزی از قبیل «اگر»، «پس» و «لهذا» از جمله متحولات یا جاگیرها محسوب نمیشوند ، بلکه آنها را وابط منطقی ثابتی را در بین قضیه های الف و ب نشان میدهند که صورت منطقی استدلال را تعیین میکند . ما رموزی را که دارای معنای ثابتی باشند به (ثوابت Constant) تعبیر خواهیم کرد .

خلاصه این مبحث

هنگامی که برای مقدمه های يك استدلال ممکن نباشد که صحیح باشند مگر اینکه نتیجه آن نیز صحیح باشد ، این استدلال (قانونی) خوانده میشود . درینگونه حالت مناسب است که نتیجه نیز (قانونی) شود. يك استدلال از این لحاظ قانونی نخواهد بود که برای چندین مقاصد قناعت بخش باشد. بلکه يك استدلالی که ادعا دارد اثبات مکملی را جمع به درستی نتیجه خود تقدیم میدارد ، استدلالی خواهد بود که ادعا دارد قانونی باشد . هر استدلال تعلیلی که کاملاً واضح است باید قانونی باشد تا قابل پذیرش گردد .

هیچ رابطه مستقیمی در بین صحت و قانونیت يك نتیجه وجود ندارد يك استدلال

قانونی ممکن است مقدمه های صادق داشته باشد، و یا مقدمه های کاذب و نتیجه کاذب داشته باشد، و حتی ممکن است مقدمه های کاذب و نتیجه صادق داشته باشد. ولی يك استدلال قانونی در هر حال نمیتواند که همه مقدمه های آن صادق و نتیجه آن کاذب باشد. و از این ملاحظات این سه نتیجه مفید بر میآید: (۱) اگر معلوم باشد که مقدمه های يك استدلال صادق است و استدلال قانونی است، پس لازم است که نتیجه بالضرور صادق باشد. (۲) اگر معلوم باشد که مقدمه ها صادق است و نتیجه کاذب میباشد، پس معلوم است استدلال غیر قانونی باشد (۳) اگر معلوم باشد که نتیجه قانونی ولیکن کاذب است پس لازم است که لا اقل یکی از مقدمه های کاذب باشد.

استعمال تمثیل های منطقی مستلزم تقدیم استدلالهایی است که دارای عین صورت منطقی باشند. بسیاری از اشیا طوری در نظر گرفته شده میتوانند که از يك ماده و يك صورت ترکیب یافته باشند، و از این لحاظ همچو ساختمانهای تصور شوند. ماده و صورت دو کلمه متضایف است. اگر الف و ب کلمات متضایف باشند. در این حالت هیچ چیزی مثالی از الف شده نمیتواند مگر اینکه يك چیز دیگری مثالی از ب نیز باشد (چنانکه نمیتواند زوجی موجود باشد مگر اینکه زوجی نیز وجود داشته باشد). صورت منطقی از صورت میوزیکی و صورت ریاضی و امثال اینها توسط طبیعت ماده منطقی تمییز می یابد. ماده منطقی متشکل از قضیه ها (و عناصر قضیه ها) است. صورت منطقی متشکل از روابطی است که مشتمل بر صدق و کذب نسبی میباشد.

صورت منطقی ممکن است به طریق تبارز داده شود: (۱) توسط تقدیم انواع ساختمانهای منطقی (استدلالها) که دارای عین صورت بطور مشترک باشند. (۲) توسط استعمال جاهای سفید برای پر کردن اظهارات. (۳) توسط درج متغیرات و یا جاگیرها در جاهای سفید خالی یک (متغیر) عبارت از رمزی است که معنای خاصی ندارد و وظیفه آن اینست که ساختمانهای منطقی را ارائه دهد. رمزی که دارای معنای ثابتی باشند مانند (اگر)، (پس) و (لهذا) معروف به (ثوابت: Constant) میباشد. (۱)

نوشتۀ دکتر نورالحسن انصاری
ترجمۀ پوهاند میر حسن شاه

بحثی در احوال و آثار

بیدل

- ۲ -

طلسم حیرت:

مثنوی دیگر بیدل طلسم حیرت است که به پیروی از منطق الطیر سروده شده.
این (مثنوی) دو سال بعد از تألیف محیط اعظم تدوین شد ۷۰/۱۰۸۰-۱۶۶۹. عنوان
کتاب و تاریخ آن در این اشعار آمده است:

به ملک مخترع چون یافت اتمام	چو عالم شد طلسم حیرتش نام
گه تاریخ آن عقل زمان یاب	پی تاریخ نظمش بود بیتاب
سراندریشه بی تا دید در جیب	برون آورد (گنج) از (عالم غیب) (۱)

بیدل در نامه بی به شکر الله خان می نویسد که طلسم حیرت را با وارسال می دارد
و با آنکه مطالب زیادی راجع به وی شنیده، هنوز نتوانسته است بخد مت برسد. (۲)
از نامه دیگری معلوم می شود که عناوین طلسم حیرت معنون بنام شکر الله خان
بوده است (۳).

طلسم حیرت حکایتی است تمثیلی که بیدل در آن آراء و عقاید خویش را بیان

۱ - طلسم حیرت، سالار جنگ، شماره ۹۲۹ ورق ۱۸ قول اشپرانگر (ص ۳۷۹). در اینکه طلسم حیرت
بسال ۱۴/۱۱۲۵-۱۷۱۳ سروده شده، صحیح نیست.

۲ - قعات بیدل نول کشور ص ۳

۳ - طلسم حیرت (شامل در کلیات بیدل) ج ۳ چاپ کابل ص ۱ حاشیه ۰

می نماید و آن حکایتی است بسیار مرغوب و مبنی بر وجود انسان . حکایت طوری است که در ملك تقدس پادشاهی بود :

لب حیرت بیدان نسخه راز چنین گردید درس معنی آغ-از

که در ملك تقدس بود شاهی معلی مسندی عزت کلاهی

تنزه باده پیمانۀ او تلون نقش خلوت خانه او (۱)

روزی به تماشا بیرون آمد ، به عشق آبادی رسید و آن کشور تن بود . در آنجا چهار حاکم فرمان میراند : بلغم ، خون ، صفر او سودا . اما این چهار حاکم از خود اختیاری نداشتند و حکومت اصلاً بدست پری دختری بود که اور امزاج میگفتند :

پری دختری بهاران چمن بود

شرر خویی چراغ آن لگن بود

مزاجش نام و در معنی یگانه

سراپا خویش و ار کانش بهانه (۲)

پادشاه برین پری دخت دل باخت و با او ازدواج نمود . مدتی خوش و خرم با هم به سر بردند و از برکت آن کشور وجود باغ و بهاری داشت :

جدایی از میان بر چید دامان

خس و خاشاک شد در شعله پنهان

من و تو بود مدت ها هم آهنگ

تۀ یک پیرهن چون باده و رنگ

بدن را مقدمش تشریف جان داد

زمین را اعتبار آسمان داد (۳)

در کشور تن سه قلعه بود : قلعه اول مربوط دماغ که در آن ده نگهبان پاس میداد.

۱- ایضاً ص ۲۰

۲- ایضاً ص ۲۳

۳- ایضاً ص ۲۴

سامعه، باصره، شامه، ذایقه، لامسه، حسن مشترک، خیال، متفکره، واهمه و حافظه. قلعه دوم مربوط جگر است که آنرا هشت پاسبان نگهداری می نمودند: غاذیه، نامیه مولده، مصوره، جاذبه، ماسکه، هاضمه و دافعه. قلعه سوم قلعه دل بود و زیباترین همه:

بساطی دیدد رعین ترا هت

گلستان جلوه صدر نگار احت

طراوت سایه پرورد رهینش

بهشت خر می گرد زمینشش

دو عالم عیش فرش آن مکان یافت

ولی شش کس مقیم آستان یافت (۱)

و در آن شش تن بودند: امید، محبت، فرح، خوف، عداوت و غم. پادشاه اراده کرد در قلعه دل بنشیند و سه تن اخیر الذکر او را از آن منع نمودند. امید محبت و فرح باین کار دعوتش کردند:

محبت گفتش ای شاه دل آ را به دل جا کن به دل جا کن به دل جا (۲)

پادشاه خوف و عداوت و غم را از قلعه دل بیرون کرد. امید و محبت و فرح را ندیم خود ساخت و در آنجا ساکن شد. سرداران کشور را دعوت نمود و درخور هر يك انعامی داد:

مهبان مملکت را پیش خود خواند

چو ابر فیض طرف دادا من افشاند

کرامت شد به خون تشریف گلگون

که از رنگش چمن زد غوطه در خون

قبای زعفران صفرا به بر کرد

ز جیب نرگستان سربدر کرد

لباس عنبرین شد وقف سودا

سراپا سرمه چشم تماشا

به بلغم خلعت برگ سمن داد

چو صبحش سربه سیرن سترن داد (۱)

این سرداران مدتی به آرامی به سر بردند. دیری نگذشت که به جنگ پرداختند

ویکی بردیگری برتری جستند. سودابه صفرا گفت :

عبث و امانده ای در کشورتن

پرافشان زین غبارو هم دامن

زبزم عافیت گرمی کشی جام

بسیادرسایه من گیر آرام

سواد فکرلا هوت آشیا نم

بود طبع روان تخت روانم (۲)

صفرا بر آشفته و گفت :

قضا آب و گل و بنیادت انگیخت

به آن دردی که از پیمانانم ریخت

چو شمع کشته داری ماتم خویش (۳)

همان بهتر که میری در غم خویش

چون خون از صفرا این فخر گویی راشنید، این طور جواب داد:

که ای از نشه او هام مغرور

ز خود کامی به حرف تلخ مسرور

علاج روی زرد خویشتن کن

دگر ار هر چه میخواهی سخن کن

۱ - ایضاً ۴۴ ص

۲ - ایضاً ص ۴۶

۳ - ایضاً ص ۴۷

شبستان بدن را شمع طورم

چو برق آگهی یلک شعله نورم (۱)

بلغم باشنیدن این کلمات چگونه می توانست خاموش بماند:

به میدان صفا صلح است جنگم

به رنگ خون عنابی نیست رنگم

گداز آلوده جسم ناتوانم

ملایم ترز مغز است استخوانم (۲)

پادشاه چون اختلاف را دید، خواست صلح و صفایی در بین باشد. غم، خوف و عداوت، چون این آشوب بدیدند بر قلعه دل حمله کردند، آنرا بدست آوردند. پادشاه با امید، محبت و فرح مشوره نمود. فرح گفت از حسن کمک با ید جست. محبت طلب کمک را از عشق اظهار نمود. امید استعانت از عقل را اعلام داشت. وقتی فرح نزد حسن رفت حسن استغنا نمود. محبت نیز از نزد عشق مأیوس باز آمد ولی عقل به تقاضای امید پاسخ داد. ظلمه را عقب زد و قلعه دل را از ایشان پاک ساخت. معذالك عداوت با آنکه فرار نموده بود، آرام ننشست و از ظالمی که مرض باشد، استعانت کرد.

مرض گفت کشور تن را بهم میزنم مشروط باینکه برای آتش من هیزم پیدا شود. و آن به صورت غذا بدست آمد. خلاصه مرض یا غذا داخل بدن گردید و به تولید فساد آغاز کرد. اول سودا غلبه نمود بعد از آن تب ظاهر شد و یرقان به میان آمد. از اثر آن ضعف و اضطراب پیدا شد. پادشاه چون این حال بدید به سلامتی و تندرستی گفت:

۱ - ایضاً ص ۴۸

۲ - ایضاً ص ۴۹

به خود تا کی چنین محبوس بودن

چراغ و هم رافانوس بودن (۱)

تن درستی گفت: عمر سلطان در از باد! دوستی دارم همت نام به کمک او کارها درست شود. از جانبی ملکه مزاج ندای سلطانی را شنید، برادران را ملامت نمود و ایشان را به علت اختلاف سرزنش کرد. اخلاط قول ملکه را شنید و به دفاع مرض شروع نمود. در اینجا مرض درهم شکست و حال او به بهبودی گذاشت.

كدورت زان قلمرو يك قلم رفت

صفا جوشید از آینه نم رفت (۲)

فرح و محبت هر دو باز آمدند. پادشاه با عشق به سیر مملکت بدن پر داحت و منازل را یکی یکی عبور نمود. از سیر این مقامات چشم بصیرت او باز شد و به لامکان رسید.

چو سلطان از حقیقت گشت آگاه

به سیر خود نظر افگند ناگاه

جهانی دید پاک از عرض صورت

بهاری فارغ از رنگ کدورت

دری بر هستی کوفین بسته

غبار ماومن بیرون نشسته

مقام اصلی خود دید و بشناخت

همه جولان شد و از خود برون تاخت (۳)

۱ - ایضاً ص ۷۸

۲ - ایضاً ص ۷۸

۳ - ایضاً ص ۱۳۴

تنزه دامن از تشبیه افتاد غبار کثرت و وحدت برون ماند
 پس از بیان این تمثیل، بیدل می گوید، در طلب عرفان ممکن است از راه بیراهه
 شویم. اصل سیر از مقامات بدن است و منزل مقصود را از آن نشان، می توان یافت .

بکن سیری مقامات بدن را

بین تبدیل حال خویشتن را

دگر هر سو روی وهم است مشتاب

تویی مطالب خود دریاب دریاب (۱)

طلسم حیرت اسمی است با مسمی در سرتاسر این مثنوی فضایی می یابیم
 حیرت آور و طلسماتی، بیدل به باغم و صفر او خون از نظر هنر شعری می بیند و از آن
 چیزهای خوب و قابل توجه می سازد. درسی را که بیدل درین تمثیل از اجتماع و
 عرفان داده است، از اقتباسات مثنوی ظاهر می شود. مثنوی کاملاً مشتمل است بر سه
 هزار بیت.

طور معرفت: سومین مثنوی بیدل، طور معرفت، مختصرترین و دلچسپ ترین
 مثنوی های اوست. نام دیگر این مثنوی گلگشت معرفت می باشد. تاجاییکه از یکی از
 مکتوبهای بیدل معلوم می شود، عنوان فوق عنوان خاتمه مثنوی (۲) مزبور است. بیدل
 خود مثنوی را طور معرفت خوانده است .

سال تألیف طور معرفت صریحاً ذکر نشده بیدل گوید: هنگامیکه آنز و ا
 اختیار کرده بودم، دوستی مرا به تماشا برون آورد. اتفاقاً آنروز ها لشکر شکر الله خان
 به بیرات (۳) میرفت مرا نیز با خود برد .

در ایامی که دل صبر آزما بود طبیعت نو نیاز آنز و ا بود
 چو شمع گشته بودم الفت آغوش به آن هستی که بود از دل فراموش

۱- ایضاً

۲- رقعات بیدل ص ۶۸

۳- بیرات محلیست کوهستانی در نزدیکی جیپور راجستان .

که ای عنصر متاع ملک ایجاد
 دلت آینه و عالم ند یکن
 به دریاگر نداری آشنایی
 که کهسار است یکسر عالم رنگ
 تو خواهی سنگ شو خواهی شرر باش
 چه صحر او چه دریا و چه کهسار
 طلسم آب و خاک و آتش و باد
 نگاهت باده و غفلت کشیدن
 کف خاک کی ز ساحل کن گدایی
 هجوم آباد آب و آتش و سنگ
 زمانی جلوه داری جلوه گر باش
 همه مشتاق تست ای غافل از کار (۱)

این دوست من گفت داستانی لیلی و مجنون کهنه شده است و حکایت فرهاد و شیرین سخن پارینه. اکنون هر سنگ بی ستونی است و هر جا زیارتگاه عشق و جمال. بدخشان و نیشاپور دور است و بیرات نزدیک. بیدل اصلاً^۴ نه میتواندست از خانه بیرون آید، اما لشکر شکرالله خان به آن طرف میرفت (و او را با خود میبرد)

گل رایات شکرالله خانی
 من بیدل به آهنگ دعایش
 به پای شوق آن جاسر کشیدم
 به فرق آن زمین کرد آسمانی
 گرفتم طرف دامان لوایش
 باین کیفیت آن ساغر کشیدم (۲)

طوری که فوقاً ذکر شد، بیدل در ۱۰۹۶/۸۵-۱۶۸۴ انزو اختیار نموده بود. و در ۹۸-۱۰۹۷/۸۷-۱۶۸۵ شکرالله خان به جنگ بابیجی رام، قیام کرد. بنا بر آن این مثنوی در همین وقت هاسروده شده است.

طور معرفت در ظاهر مثنوی است توصیفی و شاعر کوهستان بیرات را با باران چمن و سبزه و کان و گل آن وصف می کند؛ اما در باطن آن عرفان موج میزند. باین ترتیب این مثنوی خیلی شبیه است به شعر ورد سور تهیه در Tintern Abbey، شاعر به سنگ بیجان، گل نوشگفته و سبزه نوخاسته، جان می بخشد. از یک طرف تلاش لشکر و از جانبی شعر عبرت خبر و نغز بیدل:

۱- طور معرفت شامل در کلیات بیدل ج ۳ ص ۱-۴۰۲

۲- ایضاً ص ۵

زنی اینجا اگر يك شیشه بر سنگ

ز ساز هر دو عالم جو شد آ هنگ

اگر درس تأمل هاروان است

دل شب صفحه خورشیدخوان است

یقینم شد که در هر قطره جانی است

نهان در هر رنگ خاک جانی است (۱)

امیر برای درك سخن پابر کاسه سر می گذاشت. بیدل این درس را از يك سنگ آموخت:

زیتابی به سنگی خورد بایم

شبی بر تیغ کرهی بود جا بوم

که از راهش به جرأت افگنم دور

توانایی به طاقت گشت مغرور

خرابات نزا کتھاست کهسار

ندا آمد که ای محروم اسرار

که مینا در بغل خفته است مستی (۲)

مباد اینجا زنی بر سنگ دستی

در کوه های بیرات معادن زرو سیم وجود داشت و ازین جهت به اینجا اهمیت

فراران قائل بودند. بیدل استخراج معادن زرو سیم را به تفصیل بیان می کند.

هزاران معدنچی در معادن مزبور مشغول کار بودند. وضع و حال ایشان را درین

ابیات می بینیم:

هزاران چاه بر هر چاه خلقی

نه سامان ردایی و نه دلقی

به عریانی سرا پا قطره آب

به آهنگ چکیدن اشک بیتاب

تردد پیشه اطفال و زن و مرد

بدنها خاك مال و چهره هازرد (۳)

۱ - ایضاً ص ۱۸-۱۶

۲ - ایضاً ص ۲۳-۲۴

۳ - ایضاً ص ۲۹

درین معادن تاریک، مزدوران معدنچی را بکاروا داشته و بر سر ایشان چراغی گذاشته بودند روشن :

به چاه از آرزوی جان کنی ها

روان چون دلو یکسر بی سرو پا

به فرق هر یک افرو زان چراغی

سر سودایی و سامان داغی (۱)

پس از تحمل رنج فراوان مقداری زرو سیم بدست می آمد:

به پیش آید زمینی از مس ناب که سیم و زر ز خاکش می خورد آب

از آنجا تا نشان گاو ماهی قدم ها بر زرو سیم است راهی (۲)

کان کنی شغلی بود دشوار. گاهی معدن می افتاد و معدن چیان در زیر آن جان

می سپردند. عده معدن چیان تلف شده را از تعداد نعلینی که بر لب چاه بر جای مانده

بود، معلوم می کردند :

بسی با شد که آن چاه بلا کیش

چو اژدرها بهم آرد لب خویش

تردد پیشه ها معدوم گردند

به چندین سخت جانی موم کردند

ز نعلینی که مانده بر سر چاه

برد اندیشه بر اعداد شان راه

و گر، سنگی فرو آید ز کھسار

پپوشا ند جهانی را شرر وار

زهر چاهی لب گوری مقرر

زهر سنگی اجل استاده بر سر (۳)

۱ - ایضاً ص ۳۰

۲ - ایضاً

۳ - ایضاً

زردوستی مردم را بانجام چه کارهایی و امیدارد و عیش چند روزی انسانها را
با چه خطراتی مواجه میسازد. بیدل در اندیشه این کار بینا با نه قیام می نماید، علیه طلب دنیا
هر شاعری قلم برداشته، اما بیدل آنچه را پس از دیدن مصایب کار کنان معادن نوشته
است، بسیار سوزناک و [از نظر هنر شعری] دل انگیز است:

کجا یسی ای هوس مزدور دنیا

به ذوق جان کنی مسرور دنیا

ترا شیدی به وهم خویش جاهی

عروجی را بر آوردی ز چاهی

درین محفل کجا سیم و کجا زر

مژه داری بپوشان چشم بنگر

جهان پست با آن افسرو جاه

چوپا پوش است با پای تو همراه

یکی جان کندر آن دیگر زرا ندوخت

گداز سعی این آن دیگر اندوخت

که هستی ریسمان باف معاش است

به چاه زندگی گرم تلاش است (۱)

بیدل به نکته عجیبی متوجه شده است. چون شیشه شراب و زرو سیم هر دو از سنگ

بدست می آید، ازین جهت مالدار و شرابخوار هر دو مست می شود:

چرا منعم نبا شد مستی آهنگ

که زر، هم صحبت میناست در سنگ

نگویی سیم و زر می جوشد از سنگ

زمینا میدهد مستی با این رنگ (۲)

بیدل در کوهسار بیرات چشمه آب گرمی یافت که در آن معالجه میکردند. راجع
باین [چشمه] گوید:

به خاصیت چراغی صحت افروز

به گرمی آتشی اما مرض سوز

لب موجش مسیحی ساز کرده

دردار الشفائی باز کرده (۱)

در این سفر مهمترین دوستان بیدل با او همسفر بودند. این دوستان را وفادوست
و نکته سنج خوانده است. اما حمایت کلی از طرف شکرالله خان متوجه او بود که
مثنوی به مدح او پایان می یابد:

عصای من در این گلاگشت مقصود	نسیم فیض شکرالله خان بود
و گرنه من کجا کوپر فشانی	سر شکی بود آنهم بی روانی
در این گلشن خرامی داشت کلکش	که پیوستم من بیدل به سلکش
به یمنش آخر این مکتوب منظوم	به طور معرفت گردید موسوم (۲)

عرفان:

عرفان آخرین و درازترین مثنوی بیدل است که به قول او مشتمل بر یازده
هزار بیت بوده و به سال ۱۱۲۴/۱۷۱۲ سروده شده است.
شکرایزد که نسخه عرفان

بباقت اقبال زا اختتام بیان

وضع ابیات این خیال نمود

جز خطی چند در خیال نبود

لیک هر گاه در شمار آید

بر زبان یازده هزار آید

۱ - ایضا ص ۳۵

۲ - ایضا ص ۴۹

کرده تاریخ او نیاز ارقام

هدیه ذوالجلال والا کرام (۱)

عرفان عصاره بی است از آراء و عقاید و افکار و احساسات بیدل و پس از مثنوی معنوی می توان آنرا گنجینه بی دانش و عرفان شمرد. روش عرفان مانند مثنوی های دیگر بیانی و توضیحی است و در آن تمثیل و حکایت زیاد بکار نرفته است. بیدل در آن از آغاز تا انجام يك طرز فکر دارد، شاید از همین جهت است که کلام او در بعضی جاها خشک و معقد و مبهم می شود. اما در مباحثی که قلم برداشته است که از آغاز تا انجام بحث او بحدی متین و محکم است که نه تنها قدرت هنری او را در شاعری روشن می سازد، بلکه این مطلب را نیز می رساند که آنچه شاعر گفته مراحل روحی را عبور نموده و جزو وجودی گردیده است.

شاید در تصوف، اخلاق و اجتماع و جوهری باشد که مشمول عرفان نگردیده باشد [معذالك] از بعضی از مسایل وضع اخلاقی آنوقت بخوبی روشن می شود مثلاً در اجتماع مسلمان های هندوستان آنوقت شرافت و رزالت اهمیت خاص داشت. اشراف به صنایع دستی دست نه میزدند و ارباب صنایع دستی را شریف نه می خواندند این طرز تلقی اجتماع را چون موریانه می خورد. بیدل متوجه این تضاد بود [و راجع به آن] گفته است: وقتی پیامبران کارهای دستی را انجام میدادند، ما چرا از اجرای آن ننگ داشته باشیم:

از شبانی چه عار داشت کلیم وز عمارت چه ریخت ابراهیم (۲)
چند از این پیشه ها تبرایت ای زدست تو تیشه بر پایت

و این حکایت رامی آرد:

۱ - عرفان (شامل در کلیات بیدل) کابل ج ۳ ص ۴۲۴ مهتم تحت مصرعی که تاریخ از آن استخراج شود ۱۱۱۲ نوشته، با احتمال قوی الف ذوالجلال والا کرام را بحساب نیاورده است.

خسروی دید قومی از جولاه
سوی دستور داد میل نگاه
تا بدانند چه فرقه اند اینها
گفت (ستار عیب شاه و گدا) (۱)
بیدل علاقه بی که به هندوستان داشت، در بعضی از اشعار خویش اشاره نمود.
حکایاتی در عرفان نیز است که مآخذ آن هندی می باشد و در بعضی از حکایات
راجع به هند اظهار ارادت نموده است، چنانچه گوید:

هند باغی است از تصور او
میرود آرزو به خلد فرو
آگهی را سوادا و محک است
شب نشین نگاه مردمک است
از زمینش غبار اگر خیزد
بر هوا مشک سوده می بیزد
بگذرد از خواب مخمل کاشان
سرمه گیر از سواد هندوستان
چیست هند و ستان مها د حضور
کاین زمان چشم تست از و پر نور (۲)

در عرفان راجع به عقاید هندیان مطالبی است، مخصوصاً راجع به تناسخ
بحث مفصلی دارد:

عمر هاشد که علم ازین آیات
داده بر ذهن شان رسوخ ثبات
من هم از اختراع صورت حال
عالمی دیده ام بخواب و خیال
گربه تفصیل روبه عرض آرم
از جهانی زبان به عرض آرم (۳)
درین قسمت روایت هندویسی را از جنوب هندوستان نقل می کند که پسر او
هم صحبت بیدل بود. بیدل از وداستانی راجع به تناسخ شنید که پس در آن
دخیل بود (۴)

و نیز داستان برهنمی رامی آورد که در خانه خاکروبی بدنیآ آمده بود، اتفاقاً پادشاه
شد و چون مردم از اصل او خبر یافتند فغان کردند:

۱ - ایضاً ص ۱۴۰

۲ - ایضاً ص ۱۴ - ۱۵

۳ - ایضاً ص ۲۸۲

۴ - ایضاً ص ۲۸۲

بر همین ها قیامت آوردند
 موکنان خاک ره بسر کردند
 دروبنا لی عظیم افتادیم
 که به کناس را جگی دادیم (۱)
 در بحث تناسخ بیدل گوید: دلیل سستی (۲) این است که روح شوهر بعد از
 مرگ بیقرار می شود و باستی روح زن با روح مرد می پیوندد. متعلق به آن داستان
 دل انگیزی از سستی دختر هفت ساله مربوط ایالت بهار را نقل میکند (۳)
 حکایت هایی از چشم دید بیدل نیز در عرفان آمده مثلاً داستان مرد مالدار
 بنگالی که از دور روزگار نادار شد. یا داستان نادار بندرگاه بالیسر که مالدار گردید.
 مرغوب ترین داستان های هندی داستان کامدی و مدن است که خلاصه آنرا اینجا
 جامی آریم. علت اهمیت این داستان، این است که شاعر دیگر این عصر، حتمیری نام نیز
 آنرا به نظم آورده است.

کامدی رقاصه یکی ازراجگان هند بود و در رقص بی همتای عصر خویش.
 اتفاقاً مدن یکی از مطربان آن زمان روزی بدر بار راجه رسید و هنر نمایی کرد.
 راجه بسیار خوش شد و گلوبند خود را باو داد. بعد از آن کامدی به رقص آغاز
 کرد. راجه و درباریان که لحن مدن برایشان تأثیر کرده بود، به کامدی توجه
 نه نمودند. اما این رقص بحدی بر مدن اثر داشت که گلوبند اعطایی راجه را بپای
 کامدی انداخت. پادشاه این حرکت را توهینی به انعام خود دانست و مدن را از
 شهر بیرون کرد.

کامدی به سپاهیان رشوه داد، او را شب در منزل خویش نگهداشت. روز بعد مدن از
 منزل برون آمد و به سوی منزل مجهول براه افتاد. کامدی گفت در شمال درختی است
 هر که بزیر او بنشیند مرادش بر آورده شود. تو به آنجا برو من تو را اینجا دعای کنم.

۱ - ایضاً ص ۳۹۴

۲ - رسمی است که زنان هند هنگام درگذشت شوهر، خود را با اومی سوزانند

۳ - ایضاً ص ۲۸۷

مدن باین درخت رسید و شب و روز بفکر کامدی بیدار بود و ذکر او میکرد. بحری که مرغان آن به تکرار این کلمه چهچه زدند. اتفاقاً پادشاهی از آنجا گذشت از درود یوار صدای کامدی شنید. پس از تحقیق حال مدن برومکشف شد. پادشاه سوگند یاد کرد که اورایاری کند و به محبوبش برساند پس بر شهر کامدی لشکر کشید و رقیب خویش پادشاه آنجا را از بین برد، اما قبل از آنکه خبر آمدن مدن را به کامدی برساند، عمداً بوسیله قاصدی باو پیام داد که مدن دیگر درین دنیا نیست. کامدی از شنیدن این خبر جانسوز، جان سپرد و مدن چون خبر مرگ کامدی را شنید، چشم از جهان بست.

از این وضع پادشاه خود را ده کرد خود را از بین ببرد، زیرا باعث مرگ مدن و کامدی او بود. اما اطبا به تسلی او پرداختند و گفتند که آندونه مرده اند، بلکه به سکنه (قلبی) مصاحب هستند. مدن و کامدی پس از تدارکی شفا یافتند و زندگی دوباره از سر گرفتند. باین ترتیب عاشق و معشوق دور افتاده به وصل یکدیگر رسیدند.

بیدل، آخذ این داستان را نگفته، با احتمال، مثنوی حقیری به ملاحظه او رسیده بود. زیرا اخیر الذکر، مثنوی خویش را در ۱۰۹۱/۱۶۸۰ نوشت. در نام این دو داستان و جزئیات آن اختلاف است. حقیری نام رقا صه را کام کند لا و نام مغنی را مادهونل نوشته. در مثنوی حقیری اصل کمال رقا صه این بود که چون میرقصید زنبوری روی سینه اومی نشست، مگر کام کند لا درین وقت اضطراب برقص ادامه میداد. ذکر درخت در مثنوی حقیری نیامده و نیز در آنجا راجه اجین بکرم به کمک مغنی برخاسته و خود بحیث قاصد نزد رقا صه رفته است. مطابق روایت حقیری عاشق و معشوق سکنه نکردند، بلکه واقعاً مردند و خضر بایشان آب حیات داد و ایشان را دوباره زنده نمود.

مقامی که بیدل در شاعری دری دارد، مقامی است بزرگ و منحصر بخود او. ادب دری در هندوستان بر چهار ستون بنا دارد که یکی از آنها بیدل می باشد. سه ستون دیگر عبارت است از: امیر خسرو، غالب و اقبال، جای بسی مسرت است که در افغانستان بیدل را بزرگ ترین شاعر گفته اند. و در آنجا بیدل شناسی قسمت مهم نقد الشعر دری است. عده یی از اراکین و ادمندان قبر او را در کابل می نویسند. در قسمت بیدل شناسی نام صلاح الدین سلجوقی و حافظ نور محمد که گدای را باید ذکر کرد.

نویسنده: دکتر محمدافضل بنووال

بررسی مکتب مینیاتور در عصر تیموریان هرات از نظر ادبیات

- ۴ -

شرح مینیاتورها و صفحات مصور شاهنامه های بایسنغری، محمد جوگی
و کلیله و دمنه :

در مینیاتور شماره (۱) تصویر دختری بنام گلنار از معتمدان شاه اردوان بچشم میخورد
که از پنجره قصر شاه سر بیرون آورده و بوضع نهایت عاشقانه به اردشیر، یکی از
ملازمان شاه نگاه میکند. درین تصویر «اردشیر» ملبس به لباس فاخر بوده و در حال
ملاقات با گلنار میباشد. آنها بعد از ملاقات راه فرار پیش میگیرند و آنگاه طفلی بدنيا
می آورند که نام او «ساسان» است. و بدینوسیله بنیاد و اساس خانواده بزرگ
و معروف «ساسانی» گذاشته میشود (۱).

در مینیاتور شماره (۲) شاه یزدگرد نشان داده میشود که منذر، شاه حیره عرب
را پذیرایی میکند و او فرزند دلبنده خود «بهرام گور» را به وی می سپارد تا برایش
ورزش، جمناسٹیک و سایر فنون و حالات جنگ بیاموزد. بهرام گور درین کار قدرت
و توانایی خاصی می یابد و شهره آفاق می شود. فردوسی در شاهنامه خود صورت
داستان را چنین بیان میدارد (۲):

۱ - جوع شود به ص ۹۱-۱۶۹۳ ج ۴ شاهنامه، چاپ دبیرسیاقی .

۲ - شاهنامه فردوسی ج ۴ ص ۱۸۰۶ ببعد.

چو شد پادشاه در جهان یزدگرد
 کلاه برادر بسر بر نهاد
 ز شاهیش بگذشت چون هفت سال
 سر سال هفتم مه فرودین
 یکی کودک آمدش هر مزدروز
 مر او را پدر کرد بهرام نام
 جهان سر بسر پیش فرمان تست
 نگه کن بجایبی که دانش بود
 ز پرمایگان کاردانی گزین
 هنر گیرد این شاه خرم نهان
 چو بشنید از آن موبدان یزدگرد
 سپه رازشهر اندر آورد گرد
 همی بود از مرگ نا شاد شاد
 همه موبدان زو برنج و وبال
 که پیدا کند در جهان هورزین
 بنیک اختر و فال گیتی فروز
 وزان کودک خرد شد شاد کام
 بهر کشوری باژو پیمان تست
 زداننده کشور به رامش بود
 که باشد ز کشور برو آفرین
 ز فرمان او شاد گردد جهان
 ز کشور فرستادگان کرد گرد

یزدگرد پس از اعزاز و اکرام منذر (بن نعمان بن امر القیس پادشاه حیره) بهرام را بدو سپرد و هدایت داد که غذاهای خوب برای او تهیه کنند و دایه‌های خوب برایش انتخاب بدارند «منذر» طفل را گرفته بمقر خود «حیره» برد که خاکش در عراق سالم تر و هوایش مطبوع تر و آبش گوارا تر از سایر نقاط است.
 منذر (ه) دایه‌هایی برای او مقرر کرد و در نزدیک حیره بساختن خورنق و سدیر مبادرت نمود و آنرا برای سکونت بهرام برگزید. وی آداب و زبان عرب آموخت و استعمال اسلحه را تعلیم گرفت و بپایه کمال رسید.

شاهنامه محمدجوگی: (۱) جنگ میان «گیو و طلحند»، در بالای صفحه مینیا تور

• از آن مهتران چار زن برگزید

همی داشتندش چنین چار سال

بد سخواری از شیر کردند باز

که اندر نژادش هنر بد پدید

چو شد شیروارو بیا کند یال

همی داشتندش ببر بر بناز

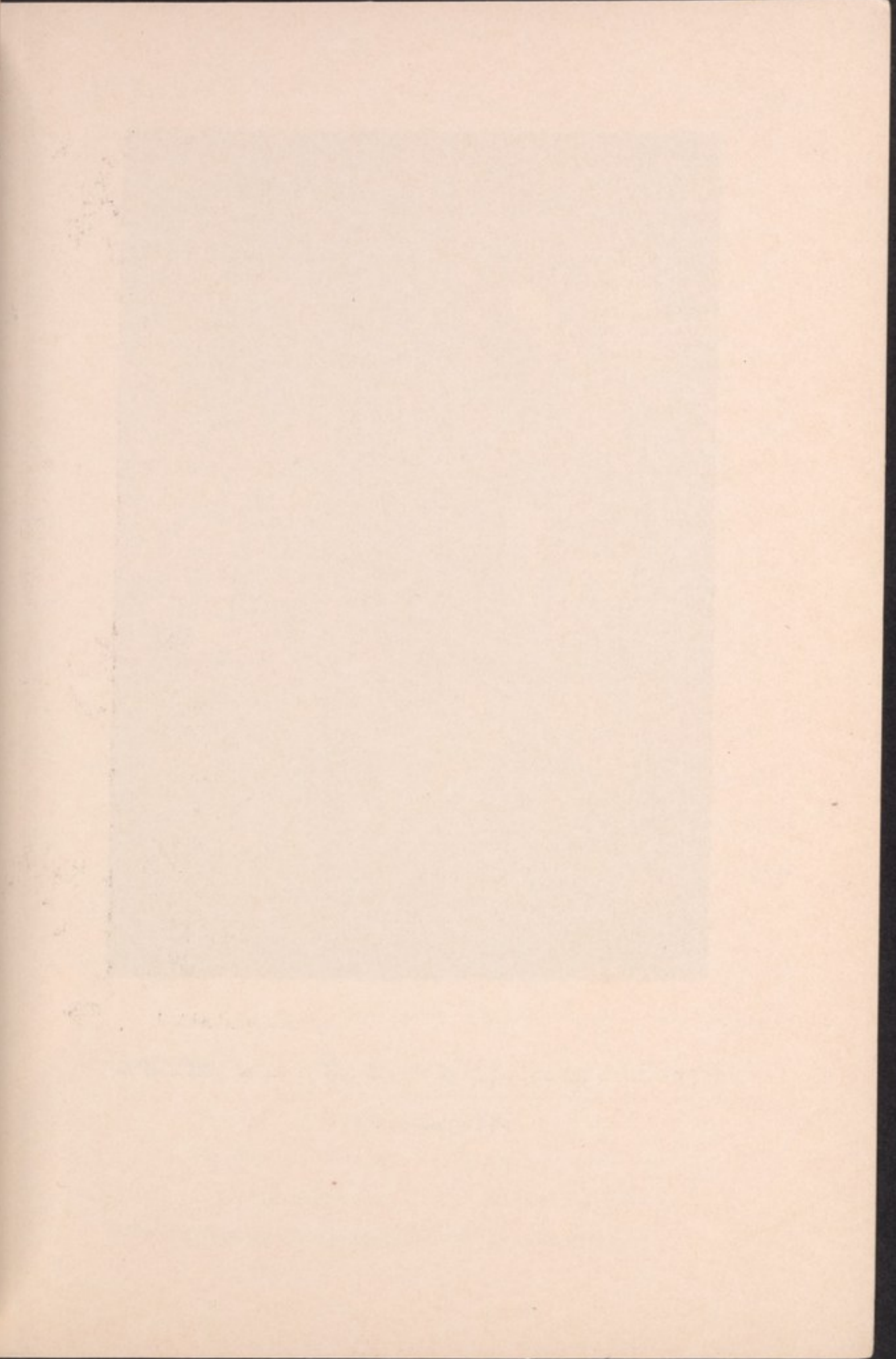


از شاهنامه بایسنقری :

ملاقات گلنار معتمد در قصر شاه (اردوان) وارد شیرهرات ۱۴۳۰م

مینیا تور شماره (۱)

بنام
دیانت
العه
زیبا
بر
زیبی
ببو
ببو
چ
اب
س
نامه
ب
اسب
ببین
ن
ن
ب
ش
ز
ن



این چند بیت از شاهنامه دیده میشود:

«همه باد برسوی طلحند گشت
 ز بادوز خورشید و شمشیر تیز
 بر آن تخت زرین بخت و ببرد
 همه کشور هدگور اسپرد»

در مینیا تور دیگر از شاهنامه محمد جوگی (۱) کار مکتب هرات در سال ۱۴۴۰ م. دیده میشود که گسته هم سرافرشیدورد، رامی برد درین مینیا تور زمین برنگ گلابی صخره ها و ابرها چینی نماست. افق محدود و آسمان آبی میباشد. در بالای تصویر بطرف چپ این دو بیت خوانده می شود:

«بگردنش برد یکی تیغ تیز
 سرش زیر پای اندر آمد چوکوی
 بر آورد ناگاه ازو رستخیز
 سر آمد همان زخم چو گان اوی»

از شاهنامه فردوسی:

رسید اندران جای که گسته هم
 نوند اسپ او بوی اسپان شنید
 سبک اسپ لهاک هم زمین نشان
 که بودند گردان توران بهم
 خروشی بر آورد و اندر دمید
 خروشی بر آورد چون بیهشان . . .
 در مینیا تور دیگر در شاهنامه محمد جوگی تصویر بست که در آن «کوان دیو»
 «رستم» را بدریامی اندازد. درین تصویر زمینه نیز برنگ گلابی، آسمان طلاپی
 و منظره کوه اسفنجی است. در بالای صفحه، طرف چپ، این ابیات از شاهنامه نظر
 را جلب میکند:

کمندش بباز و و بهر بیان
 ز زین از بر رخش بگشاد تنگ
 تنش اندران تنگ پسته بیان
 بیالین نهان - نای خدنگ
 چراگاه رخش آمد و جای خراب
 نمد زین بیفگند در پیش آب

چو ا کوانش از دور خفته بدید
 یکی باد شد تابدودر رسید
 زمین گرد ببرد و برداشتن
 زهامون بگردون برافراختن

نسخه‌های مصور کلیله و دمنه کارهرات:

در کتابخانه قصر سلطنتی تهران سه نسخه خطی مصور از کلیله و دمنه وجود دارد که بحکم کار تصاویر طبیعی فوق العاده ممتاز است و در آن از عنصر های چنین تقلید شده است. و هیچ جای شک نیست در اینکه این نسخه کاملاً شبیه آن نسخه خطی است که در کتابخانه استانبول مشاهده میشود. این نسخه بتاریخ ۸۸۳۴. درهرات بدست محمد بن حسن البایسنقری برای کتابخانه باسینقر میرزا نوشته شده و در نمایش سال ۱۹۳۱م در لندن مورد توجه عامه مردم قرار گرفت و لیکن این دو نسخه بایکدیگر اختلاف دارند، زیرا در نسخه استانبول، سبزی و خرمی در طبیعت بیشتر نظر را جلب میکنند (۱) نسخه مصور دیگر از کلیله و دمنه که متعلق به اوائل دوره تیموری است برای یک مر بی شاهانه که احتمالاً ابراهیم سلطان یا باسینقر میرزا باشد تهیه و تنظیم گردیده است و ارزش آنرا میتوان از روی معیارهای زیبایی آن تعیین نمود اما برخی از اوراق اول و آخر آن که کوفون باشد مفقود الاثر است.

درین مینیاتور قسمیکه بملاحظه میرسد شهزاده بی در میان باغ در تخت خود قرار گرفته و شخصی کتابی باو تقدیم میکند شهزاده موصوف خیلی جوان بنظر می آید و در اطراف وی ملازمان و درباریان دیده میشوند درین شکل رنگهای پخته زیاد بکار رفته است.

تصویر دیگر باز هم یک شهزاده را مینمایاند که بر تخت خود نشسته و شخصی

۱ - مجله نقش و نگار، ش ۸ س ۱۳۴۱ ص ۲۶-۲۸ و نیز رجوع شود به الفنون الایرانیه ص ۹۶ و همچنان جلد پنجم کتاب پوپ، لوحه های ۸۶۵-۸۶۸ از کتاب کلیله و دمنه در کاخ گلستان. بر طبق تشخیص آقای کوهنل آلمانی این تصاویر بدست خلیل نامی کار شده است که درهرات در زمان شاهرخ میرزا میزیسته است.



از شاهنامه بایسنقری:

به حضور پذیرفتن یزدگرد منذر، شاه حیره راهرات ۱۴۳۰م

مینیا تور شماره (۲)

مزارات ا

رمان و اعیان

کاخ خلی قشنگ

بازار دیو ده

کشتزار آه

(۳) ملاح

بیک چشمه

بازار آه

بندی شود

غویر شمل

غری حمله

کلی گری

داسیزی

باب از مکه

ت. این

بازار جا

شماره (۵)

بازار بنگ

بازار

کلیه از

بها کثیر

در قسمت راست او ایستاده است و کوزه بی بدست دارد. درین صورت عده بی از درباریان و اعیان و اشراف در پشت سر شهزاده مزبور صف زده و نیز يك عده پرنندگان خیلی قشنگ در اطراف سرهای شان دیده میشود. طرح تصویر درین مینیاتور آزاد بوده و از ملاحظه آنها انسان به جهانهای افسانه‌بی و تخیلی اندر میشود و يك حالت شاعرانه و مسحورکننده بی به آدم می بخشد (۱) در مینیاتور دیگر که بشماره (۳) ملاحظه می شود. چهار رفیق (آهو- گاو- سنگ پست- و موش) در اطراف يك چشمه گردشده اند. در کنار چشمه درختان لیمو و مالته سایه افکنده است و در اطرافشان بته هایی از گل بنظر میخورد که با منظره کوههای سنگلاخ که در عقب شان دیده می شود منظره بسیار جالبی را ارائه میکند (۲)

در تصویر شماره (۴) يك منظره متحرك بچشم میخورد که در آن يك ببر پیر بر گوره خری حمله ور بوده و جریان خون از آن نمایانست. این گوره خربهانه های فریبنده بی گرگی را بدان محل کشانیده شده است. این منظره خیلی طبیعی بوده و قشنگی گل بته ها و سبزی زمردین درختان آن بی نهایت جالب توجه و دقت فراوان است. این اسلوب از مکتب نقاشی چین که در آن گل بته های زیبای بکار میررفته، تقلید شده است. این مینیاتور با داشتن يك حالت رمانتیکی و يك احساس لطیف شاعرانه بیشتر مورد توجه است.

در شماره (۵) مینیاتور دیگری کتاب مصور کلیه و دمنه رامی بینیم که در آن پرنده قشنگ و سبزرنگی دارای دم دراز و پوپک بلند مورد توجه پادشاه است. این پرنده بصورت يك سیمرغ افسانه‌بی دیده میشود که در شاهنامه از آن تصاویر بسیاری کشیده اند و تمثیل های زیادی بکار برده اند، زیرا این نیروی عجیبه را بابالهای قوی و سهمناکش مظهر قدرت عجیبی میخوانند (۳)

1-- Basil Gray , Persian miniatures , P . 16

2-- Ibid

3-- Ibid

مرقع گلشن: محفوظ در کتابخانه کاخ گلستان تهران که در آن تصویر سلطان حسین بایقرا را در حرمش نشان میدهد و احتمالاً در سال (۸۹۰ هـ) کشیده شده است. در یکی از مینیاتورهای مرقع گلشن که در آن بزم و شادی بنظر می خورد، در آن منتهای قدرت و مهارت بکاررفته و در ریزه کاریهای آن نهایت دقایق قلمی و طراحی گلسازی و طلاکاری و رنگ آمیزی رعایت شده است. درین صفحه مصور کمال وجد و طرب و حالت رقص و نشاط و خوشی و انبساط خاطر را میتوان ملاحظه کرد. (۱) در مینیاتور دیگر آن، باغی نظر را جلب میکند که عده بی از نوزادگان در ساز و نواز دیده میشوند. این مینیاتور در مکتب هرات بدست توانای هنرمند شهیر (بهزاد) کشیده شده است (۲).

معراج نامه: این نسخه مصور بسال ۸۴۰ هـ در هرات برای شاهرخ میرزا کار شده و فعلاً در جمله کتب معتبر و نفیس کتابخانه ملی پاریس محافظت میشود (۳) دیوان حافظ شیرازی: نسخه مصور و مطلای دیوان حافظ مورخ بسال ۹۰۷ هـ. که حسب الامر «فریدون حسین میرزای بایقرا» توسط محمد حسن مصور و خطاط معروف هرات کار شده، دارای چهار قطعه مینیاتور خیلی زیباست. این کتاب برای سلطان حسین میرزای بایقرا اهدا شده است.

البوم و کلکسیون یک عده صورتها نیست که موجود در کتابخانه جهانگیر، پادشاه کورگانی در هند بوده جهانگیر آنرا بصورت مرقع های در آورده است و یکی از آنها همین مرقع گلشن است. مجله سخن دوره هفتم ص ۹۳۹ - ۹۴۱ مضمون استاد دکتر عیسی بهنام.

1--2 - Persian miniatures -- P - 17

۳- نقش و نگار، ش ۸-۱۳۴۱ ص ۸

•• در صفات اول این نسخه که محفوظ در کتابخانه نسخ خطی کابل است، تصاویری از فریدون حسین و خواجه حافظ موجود است.

تصاویر مربوط به شماره های (۱) و (۲) را در کتاب صنایع افغانستان تألیف گ. ۱. پوگاچینکروا قید صفحات (۱۹۰-۱۹۳) میتوان ملاحظه کرد.

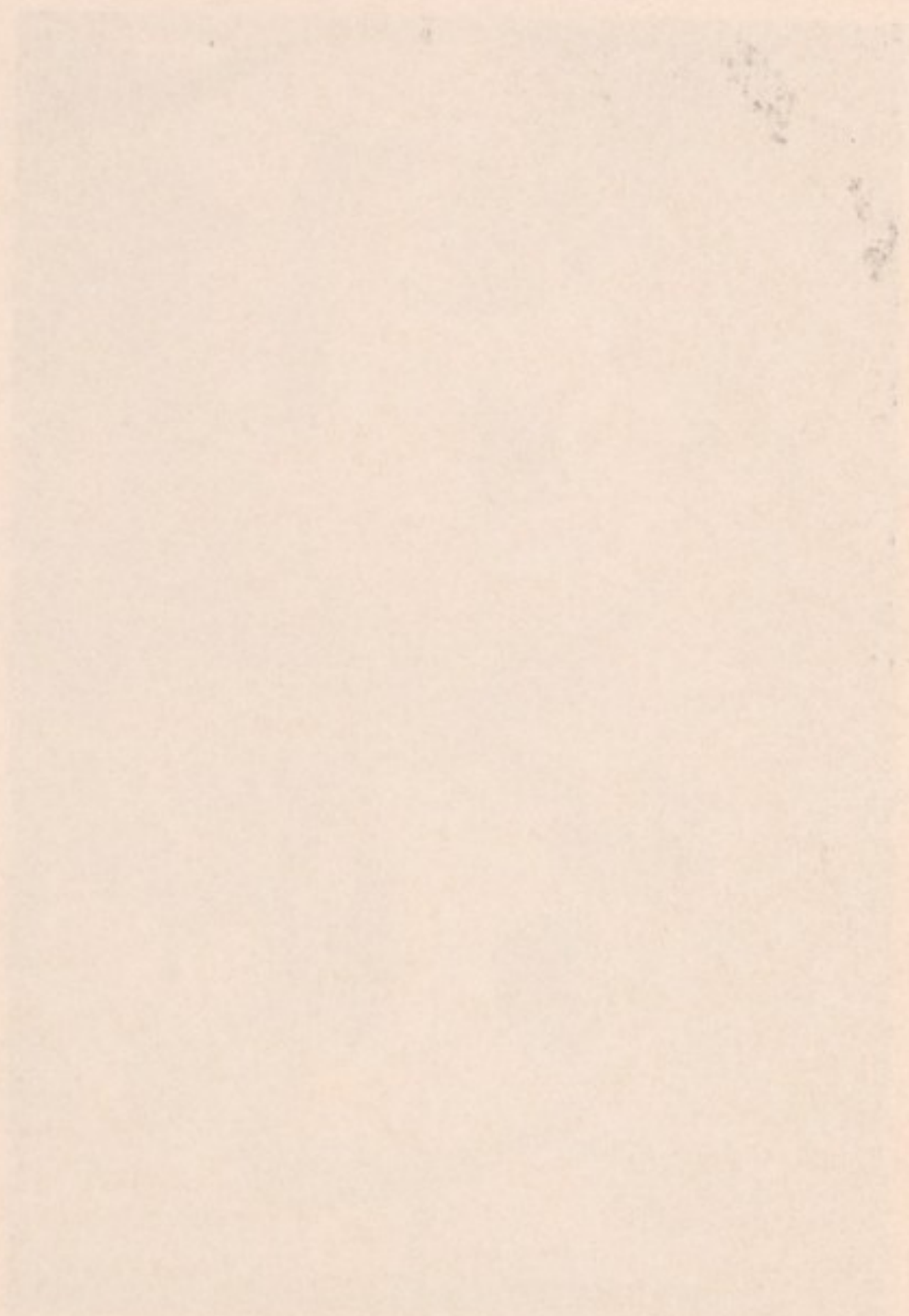


از کلیلله و دمنه :

حکایت چهار ر فبق (زاغ - سنگگ پشت - موش و آهو)

مینیا تور شماره (۳)

موسی
تورک
چون
ارباب
نیکو
بگوش
چون
سک
تو
بوی
مرد
بیش
کش
نور
نور



مینیاتورها و نسخه‌ها مصور، مذهب و مخطوطات خمسه‌های

نظامی، دهلوی نوایی و جامی :

در يك نسخه خطی خمسه نظامی مینیاتوری بچشم میخورد که وفات مجنون را به آرامگاه «لیلی» مینمایاند. این مینیاتور بسال ۱۴۳۱ م. در هرات کار شده است. در مینیاتور مزبور مجنون بحالت زار روی خاک لیلی معشوقه خود افتاده و آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرده است و این ابیات نظامی در آن صفحه خوانده میشود: (۱)

این گفتم و نهاد بر زمین سر	وان تربت را گرفت در بر
چون تربت یار در بر آورد	ایدوست بگفتم و جان بر آورد
او نیز گذشت ازین گذر گاه	وان کیست که نگذرد برین راه
راهیست عدم که هر که هستند	از آفت قطع آن نرسند ...

مینیاتور دیگر ازین نسخه منظره ایستادن خسرو را مقابل قصر شیرین نشان میدهد و ابیات ذیل در بالا و پایین صفحه خوانده میشود (۲) :

دگر لختی زندی رام کردم	چو ویسه در جهان بد نام کردم
بسکوشم تا خطا پوشیده باشم	چو نتوانم بجان کوشیده باشم
چو شاه آمد نگهبانان دویدند	زرافشانند و دیباها کشیدند
ملک بر فرش آن دیبای گارنگ	جنیبت را ندسوی قصر دلبند
دری دید آهنین چون سنگ بسته	ز حیرت مانده بر در دل شکسته (۳)

در مینیاتور دیگر نسخه مزبور شکار کردن «بهرام» و تیر انداختن ورنجیدن کنیزك بنظر میخورد و نظامی در کتاب خود این صحنه را اینگونه تمثیل کرده است (۴)

تیر شد برق شد جهان افروخت	گوش و سم را بیکدیگر بر دوخت
گفت شد با کنیزك چینی	دست بر دم چگونه می بینی

۱- رجوع شود به ص ۴۳ به بعد خمسه نظامی بخش خسرو و شیرین چاپ تهران

۲- به مینیاتور ص ۲۰۲ صنایع افغانستان تألیف پوگاچینکوا مراجعه شود.

۳- خمسه نظامی ص ۳۰۸ بخش بهرامنامه

۴- ایضاً ص ۸۴

گفت پر کرد شهر یار این کار کار پر کرده کی بود د شوار
هر چه تعلیم کرده باشد مرد هر چه د شوار شد بشاید کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور هست عادت نه از زیاده زور
شاه چون این شنیده سخت آمد تبر تیز بر درخت آمد

در يك صفحه مینیا تور دیگر «شیرین» در حال حمام گرفتن دیده میشود و «خسرو» سوار بر اسپ در عقب تپه پی که بشکل اسفنج نقاشی شده است مشغول به تماشا می باشد. در تصویر مزبور تکنیک دقیق و طرز نشان دادن منظره و کوچکی اشکال از خصایص مکتب هرات است. که در نیمه اول قرن پانزده میلادی کار شده و این ابیات در آن صفحه خوانده میشود:

گران بت جان من بودی چه بودی ورین اسپ آن من بودی چه بودی
نبود آگه که آن شیرنگ و آن ماه بروج او فرود آیند ناگاه
بسا معشوق کاید مست بر در سبل در دیده باشد خواب در سر
بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه...

در یکی از خمسه های نظامی متعلق به موزه بریتانیا که حاوی مطالبی از نقاشان معروف چون «آقامیرک»، «سلطان محمد»، «میرزا علی»، «مولینا مظفر علی» و «یرسید علی» میباشد، دیده میشود. نسخه دیگری از این خمسه که در سال ۱۸۵۳. (۱۴۴۹ م.) نوشته شده دارای (۲) صفحه مینیا تور قشنگ میباشد. این کتاب در موزه مترو پولیتن نیویارک نگهداری میشود. تصاویر مزبور بارنگهای درخشان و ممتاز خود شهرت فوق العاده پیدا کرده و از آن جمله بهترین صورت آنرا صفحه مینیا توری تشکیل میدهد که «فرهاد»، «شیرین» معشوقه خود را نگهداشته تا او را بر اسپش سوار کند (۱)



از کلیله و دمنه :

شیر پیر - خرو و گرگ، کارمکتب تیموری (۱۳۲۵-۱۴۲۰)

مینیا تور شماره (۴)

بیم

نسخه

نصرت

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

نسخه

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

بالتی

نسخه مصور دیگر از خمسه نظامی کار مکتب هرات محفوظ در کتابخانه
والاحضرت سردار محمد نعیم خان در کابل که شامل ده تصویر میباشد. در تصاویر
مزبور با ترتیب داستان رفتن اسکندر به هندوستان و همچنان رفتن او به کوه البرز و
فتح دژ در بند و نیز داستان شوریدگی «مجنون» و انس او با حیوانات و آمدن «نوفل»
نزد او و آموزشگاه مجنون، و نظره رفتن شیرین بدخمه خسرو، شفاعت کردن مردمان
کهن سال برای پوزش بیارگاه پدر خسرو پرویز و تصویر مربوط به افسانه گفتن
دختر پادشاه اقلیم سوم در گنبد سبز نزد بهرام است. و بنا بر آن تعداد زیادی از این
تصاویر هم اکنون موجود بوده و اما چهره های افراد آن بدست کدام شخص تراشیده
شده است (۱).

نسخه مصور خمسه امیر خسرو دهلوی بقلم و کتابت عالی و بخط زیبای محمد
بن علاءالدین رزه بی در کتابخانه نسخ خطی کابل موجود است. مرحوم فکری
سلجوقی در پاورقی مضمون خود در مجله آریانا (۲) درین باره ذکر میکند: «هر ورقش
به جهانی می ارزد و من تا کنون کتابی بخوبی آن ندیده ام که بقلم کتابت خفی
سراپا یک دست نوشته و برآستی تراشیدن و قلم نمودن قلم بان باریکی و کتابت نمودن
کتابی بزرگ بانقط و قلم از قدرت بشر خارج است. و اگر صاحب ریحان نستعلیق
را اشتباهی دست نداده و یا کاتب محمد بن علاءالدین رزه بی را علاءالدین محمد
قید ننموده باشد، یقین دارم که خمسه بیست که صاحب ریحان نستعلیق آنرا
دیده و محمد معصوم خان، صاحب تاریخ معصومی آنرا خریده است و در آخر خمسه
چنین امضا نموده: تمت الكتاب بعون الملك وهاب تحریر فی شهر رجب المرجب
سنه اثنان و ثمانین و تسعمائة کتب العبد المذنب فقیر محمد بن علاءالدین رزه غفر
ذنوبه و ستر عیوبه بولایت خاف در قریه نشقان...»

۱- مجله آریانا، ش ۲ سال ۵ ص ۱۲-۱۴. ببعده مضمون مرحوم گویا اعتمادی، کابل.

۲- آریانا دوره (۲۶) پارقی ص ۹۱، کابل ۱۳۴۶.

يك خمسة خطی دیگر از امیر خسرو دهلوی که بتاریخ (۵۸۹۰ هـ) کار شده
دارای ۳۳ صفحه مینیاتور خیلی عالی است که توسط محمد بن اطهر کتابت
شده است. (۱)

چهار کتاب از خمسة امیر علیشیر نوایی که بزبان ترکی چغتایی نوشته شده است
مورخ بسال (۵۸۹۰ هـ) بوده و برای شاهزاده بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین
بایقرا تهیه شده و حاوی (۱۱) صفحه مینیاتور بسیار زیبا و عالی به سبک بهزاد میباشند
و در یکی از این مینیاتور ها امضای (قاسم علی) شاگرد (بهزاد) دیده شده است.
و احتمالاً این امضاء آنگاهیکه کتاب مزبور در کتابخانه سلاطین کورگانی هند
بوده، بدان اضافه شده است. (۲)

نسخه مصور خطی تحفة الاحرار جامی که بسال ۵۸۸۶ هـ کتابت شده و اسم کتاب
آن معلوم نیست. این نسخه فعلاً در کتابخانه نسخ خطی کابل محفوظ میباشند.
نسخه دیگر خطی و مصور هفت اورنگ جامی دارای سی و اند صورت خیلی
قشنگ و زیبا که در کتابخانه نسخ خطی کابل موجود بوده و این تصاویر در عصر
سلطان حسین میرزای بایقرا در هرات کشیده شده است. و احتمال سبک بهزاد
و مکتب او در آن میرود.

از صفحات مصور کتابها و نسخه های خطی، مصور، مجدول، و مذهب که نام
برده شد، شباهت کامل به کارهای مکتب هرات دارند و خصایص اینگونه آثار مصور
عبارتست از کوهها بیکه در فواصل معین با سبزه پوشیده شده، افق بلند و رنگهای جدید
به الوان و اقسام مختلف و گوناگون، این رنگها خیلی جدید، لطیف و خوش منظر است.
درختان گل و گیاه و غیره جزئیات آنها با دقت و توجه خاص و بینش کاملاً استادانه
کشیده شده است. آسمان بالای افق پلاستی رنگ ابرها بشکل مار پیچ و بر و ش

۱- مجله روزگار نو، جلد (۱) از شماره ۱۰-۳ سال (۱۳۴۰ شماره ۴) سال ۱۳۴۲ ص ۲ بیعد.

۲- رهنمای کتاب جلد هفتم ص ۲۷۶، نوشته ۱. ف. ل. پستن ترجمه استاد یارشاطر.



از کلیلہ و دمنہ:

پادشاه و پرنده خیالی (سیمرغ) کار مکتب هرات (۱۴۲۵ - ۱۴۲۰ م)

مینیا تور شماره (۵)

ماتشیا
لاک بی
ریه سا
بانی بر
اطی،
عربین
بناج ی
بناج
بناج
بناج

چینی، آسمان شب برنگ سرمه‌یی، ماه و ستارگان برنگ طلا‌یی نشان داده شده است. قسمیکه بملاحظه میرسد. در عصرهای شاهرخ و بایستنقر مصوران بکارهای تصویر شاهنامه و صحنه سازی آن بیشتر بذل توجه مینمودند و اما بعد آثار بز می‌شاعران صحنه جدیدی برای ابراز لیدقت و کفایت هنرمندان بوجود آورد و چنانچه کتابهای سعدی، نظامی، دهلوی و نظایر آنان بامینیاتوره‌های عالی آرایش و زیباییی یافت.

در عصر تیموری، نقاش در انتخاب موضوع آزادی عمل دارد. اما در اسلوب و سبک خود تابع یک اصول معینی است. درین عهد مینیاتور بیشتر جنبه آرایش و زینت گرفته و چنان سعی بعمل نیامده است که صورتهای بعینه بسان صورتهای باشد که از کمره عکاسی ظاهر میگردد. وغالب مینیاتوره‌های این عصر جنبه نمایشی دارند. تا صورتی از زندگانی حقیقی، زیراقوه مخیله میدان وسیعی درین زمینه هاداشته است.

نویسنده: اقتدار حسین صدیقی

ترجمه: پوهنمل حمیدالله امین

سلطنت افغانها در هند

فصل اول

سلطان بهلول لودی

امپراطوری لودی، در دوره سلطنت بهلول، مدتها بحیث يك كانفدریشن ضعیف قبایل افغانی انتقاد شده است. امامط لعه دقیق واقعات این دوره نشان میدهد که وی یگانه سلطانی بود که موفق به احیای سلطنت دهلی گردید و عناصر تخریب کننده را تحت کنترل در آورد. مساعی وی بغرض بالابردن وقارتاج و تخت بصورت تدریجی نیز قابل تذکر است. برای درك این مطلب ایجاب مینماید تا شرایط سیاسی که قبل از وی در هند شمالی وجود داشت، بصورت دقیق مطالعه شود.

موجردیت بی نظمی از علایم مشخص نیمه اول قرن ۱۵ در تاریخ هند بشمار میرود. در دهلی حکومت مرکزی متزلزل شد و اشراف مساعی شان را متوجه حفظ منافع شخصی و یا نجات سلطان نمودند. تاریخ دوره اخیر حکمرانان سید، سلطان محمد شاه و علاءالدین شاه، بیانگر این داستان غم انگیز است؛ بطوریکه هر ج و مرج داخلی در دوره سلطنت علاءالدین باوج خود رسید و بالاخره سلطان بغرض نجات حیات خود، دهلی را ترك گفت.

با وجود مشکلات موجود، سلطان بهلول سعی نمود تا اعتماد اشراف، علما و سایر متنفذین را نسبت به خود جلب کند. روش سیاسی وی محصول دوره بی بود که وی در آن زندگی داشت. زیرا اسلاف وی بنا بر عدم اطاعت اشراف در مورد جلوگیری از تجزیه سلطنت کاملاً نا کام شده بودند. بنا بر آن او در اریل دوره خویش نمیتوانست روش محترمانه را در مقابل اشراف اتخاذ نماید ازین جهت این موضوع يك حقیقت مسلم است که در مواقع ضروری و در صورت امکان، هر يك از اشراف غیر مطلوب افغان و یا غیر افغان را از بین برده است. او همیشه بصورت جدی از فعالیت های اشراف مراقبت مینمود و با اقدام استقلال خواهی آنها بشدت مقابله میگردد.

شکی نیست که اشراف بزرگ و جود داشتند و در اقطاع های وسیع شان از داشتن حقوق آزادی داخلی، برخوردار بودند. اما هر کدام آنها مجبور بودند از سلطان متابعت نمایند. کوچکترین نشانه عدم متابعت از طرف اشراف، منجر به از بین رفتن آنها میشد و درین خصوص مثال های زیاد موجود است، حتی اشراف افغان نیز که توسط بهلول و عمویش اسلام خان لودی عزت و مقام یافته بودند، در هنگامیکه بنا بر علايق شخصی وفاداری شان را نسبت به سلطان از دست دادند، بنا بر ایجابات زمان از بین رفتند.

بطور مثال در سال ۱۴۶۶ احمد خان جیلوانی پسر یوسف خان جیلوانی، از خدمتگاران قدیمی بهلول، تغییر عقیده داد و همبستگی خود را با سلطان حسین شرقی در Biyana اظهار داشت؛ زیرا سلطان حسین یقین داشت که زمانی خواهد توانست قدرت افغانها را منحل نماید. (۱) شیخ جمالی یکی از نویسندگان متأخر در باره امور مربوط به احمد خان مقطع Biyana چنین می نگارد: در مدتی که شیخ سما الدین در خطه Biyana اقامت داشت، روزی سلطان احمد جیلوانی باسید خوند امیر رسولدار که به مرتضی خان شهرت داشت و دیگران آمدند. درینوقت سلطان حسین جوانپوری میخواست

دارالملك دهلی را فتح نماید و درین جریان سلطان احمد نیز از وی طرفداری مینمود. وی روزی از پیشوای مذهبی تقاضا نمود تا برای توفیق سلطان حسین جهت فتح دهلی دعا نماید. پیشوا در حالیکه به قهر آمده بود گفت: «احمد، پدر تو را سلطان بهلول تربیه کرده است، بنابراین تو نباید وفاداری خود را در مقابل مقام سلطنت از دست بدهی. هیچوقت برای کسب موفقیت يك شخص مستبد که به عدالت احترام نمی گذارد دعا نمیکنم» سلطان احمد با شنیدن آن مطالب از پیشوا خجل شد و آرزوی موفقیت سلطان حسین جوانپوری را از سر بیرون کرد. و کرشش نمود تا با جلب اعتماد بهلول با وی یکجا شود (۱)

سقوط تاتارخان یوسف خیل نیز درینمورد قابل تذکر است. او مقطع تمام سرکارهای ماورای ستلج، چون سیالکوت، لاهور و Dipalpur بود و ۱۵۰۰۰ سوار را در خدمت داشت. وی که سرزمینهای وسیع و حاصل خیزی را در اختیار داشت در سالهای اخیر سلطنت سلطان بهلول خیال استقلال طلبی را در سر پروراند. او همچنان پرگنه های چندی از خالصه را بدست آورد و بعوض مامورین دولتی اشخاص مربوط به خودش را مقرر نمود. شهزاده نظام خان (بعدها سلطان سکندر) موظف شد تا به کمک اشراف بزرگ، چون عمرخان سروانی، میاسید فرملی و پسران، خوشیارندان شان، ناصرخان نوحانی و دریاخان نوحانی پسران مبارک خان نوحانی با تاتارخان مقابله نمایند. اگرچه تاتارخان با عزم راسخ و شجاعت، در نزدیکی امبالا جنگ کرد، اما نتوانست در مقابل طرفداران سلطنت مقاومت نماید. زیرا افسران وی میدان محاربه را ترک گفتند و او را تنها گذاشتند تا بالاخره بقتل رسید (۱۴۸۵) (۲)

۱ - سیر العارفين ص، ۱۷۷ .

۲ - واقعات مشتاقی ، اوراق ۹ ب ، ۱۰ الف .

تاریخ این محاربه بطور تخمین تحریر گردیده ، رزف الله مشتاقی میگوید که شهزاده نظام خان در زمان ظهور این جنگ ، پانزده سال داشت . شهزاده در هفده سالگی یعنی سه سال بعد بر تخت نشست .

از بین رفتن تا تار جان یوسف خیل در حقیقت اعلام خطری بود برای تمام اشراف افغان و غیر افغان که شاید در فکر تضعیف قدرت سلطنت می برآمدند. همچنین قضیه احمدخان جیلوانی مقطع سرکار Biyana بر روابط بین مقام سلطنت و اشراف افغان روشنی می اندازد. طوریکه تذکار یافت احمدخان جیلوانی موفق شد تا اعتماد سلطان بهلول را جلب نماید؛ اما بعد از مرگ سلطان در مقابل خلف وی بار دیگر شورش نموده و استقلال Biyana را بدست آورد. از آنجا بیکه سلطان سکندر در سال های اول سلطنت خویش مصروف حل مناقشات با شهزاده گان دیگر که فکر بدست آوردن سلطنت را در سر می پرورانیدند بود، نتوانست تا سال ۱۴۹۰ میلادی بجانب Biyana لشکر کشی نماید. دو سال ۱۴۹۰ احمدخان جیلوانی وفات یافت و بعوض وی پسر بزرگش سلطان اشرف زمام امور را بدست گرفت. سلطان اشرف نتوانست در مقابل سلطان سکندر که قلعه را محاصره کرده بود مقاومت نماید. بالاخره وی قلعه را تسلیم نمود و خود به گوالیار مهاجرت کرد (۱) علاوه بر آن موجودیت این حقیقت که سلطان بهلول قدرت داشت تا هر یک از اشراف را از اقطاع وی بجای دیگری منقل نماید، نیز باعث شد تا اشراف تحت کنترل باشند.

بطور مختصر سلطان بهلول بنا بر سیاست عاقلانه خویش روابط بین اشراف را طوری تنظیم نمود که در مقابل وی وفادار باشند و هر گونه امکان برای بروز هرج و مرج از بین برود. بنا بر آن هیچ یک از اشراف جرأت نمیکرد تا در مقابل سلطان قدم علم نماید. لهذا خیلی مشکل است تا یا Dr. R. P. Tripathi در قسمت این گفته وی هم عقیده شد که میگوید «بهلول لودی با جلب نظر افغانها و پیروی از روش پدرش ثابت نمود که وی در داشتن قدرت بیش از هیچکدام آنها نیست. او از داشتن لقب سلطان ورهبری افغانها کاملاً راضی بود. در دوره وی امپراطوری افغانها اتحادیه متشکل

از قبایل افغانی بود که توسط شاه لودی رهبری میشد « (۱) Dr. tripathi ادعای خویش را بر کتاب افسانه شاهان اساس میگذارد، اما اکثر داستان های این کتاب، تخیلات شخصی مؤلف می باشد. نظریه وی بر عنعنوی اساس گذاشت شده که توسط آن ملک کالا، پدر سلطان بهلول بعد از شکست دادن Jasrath Khokkar سلطان دهلی شد. و در موقع اشغال مقام سلطنت امر نمود تا تختی بزرگی بسازند که بر آن، وی باسی و چهار تن از اشراف خود بنشینند. از این وقت بیعدسلاطین لودی با اشراف چون برادران شان معامله میکردند (۲)

تاجایبیکه از حقایق تاریخی برمی آید جسرت کهو کرو ملک کالا هر دو حیثیت سلطان را دارا نبودند. ملک کالا یک شخص عادی بود و برادرش اسلام خمام لودی از اقطاع مربوطه خویش چند قریه آنرا باو داده بود. بعداً او در همان جادو جنگی در مقابل افغانهای نیازی بقتل رسید (۳) این نکته نیز قابل تذکر است که افغانهای لودی با حکومت های مستبده هندی آشنا بودند، زیرا مدتی را در نزد سلاطین البری (Ilbari)، خلجی و تغلق خدمت کرده بودند. بنابراین آنها تمام عادات قبیلوی را از دست دادند و مانند اشراف متمدن هندی عمل میکردند. از همین جهت بود که

1-Vide. Tripathi, Some aspects Muslim administration, P.83

۲ - مؤلف افسانه شاهان میگوید:

« کالا را مردمان گفتند که شما را حق تعالی از کرم عمیم و لطف عظیم پادشاهی داد. الحال شما بر نام خود خطبه بخوانید و بر تخت نشینید. پس سلطان کالا فرمود چنان تخت راست باید نمود که همه برادران ما نشینند. چون این سخن را کالا فرمود مقربان عرض کردند که تخت آن مقدار می باشد که پادشاه تنها بنشیند و همراه پادشاه مقدار پنجاه و شش هزار سوار برادران، آن طور چگونه تخت راست خواهد شد که همه برادران بران خواهند نشست. باز فرمود که باری این مقدار باید راست کرد که بروسی و چهار برادران بنشینند چون ملک بکالا مسلم شد نام سلطانی بر کالا افزودند همچنین سیزده سال و (۹) ماه و یک روز و پنج گهری پادشاهی کرد.»

۳ - فرشته ص، ۱۷۳.

خان جهان لودی از خان خانان فرملی در قسمت حمایت از شهزاده نظام خان که نوۀ دختر یك زر گرهند و بود طرفداری نمود. در حالیکه بعضی از افغانها میخواستند که حکمرانان شان باید از شهزاده گانی باشد که از مادر افغان تولد شده باشد (۱)

از تحلیل متون موجود در بان دری به این حقیقت میتوان پی برد که سلطان بهلول واقعاً پادشاهی بود با قدرت مطلقه و تنور فکری. او توفیق یافت که در يك دوره بحرانی موقعیت خویش را استحکام بخشد، این نظر که سلطنت دهلی در دورۀ او از اتحاد قبایل افغان بوجود آمده بود، توسط حقایق تاریخی ثابت نشده و مساعی است که بغرض مطالعه غلط تاریخ دورۀ او بعمل آمده است. باید بخاطر داشت که بهلول قبل از بدست آوردن سلطنت، بحدی فکر قدرت طلبی داشت که در مقابل سلطان محمد شاه و علاءالدین شاه دلیرانه مقابله نمود و بدون تحمل ضرر تمام سرزمینهای غربی (لاهور، سیالکوت، سرهند، حصار فیروز، samana و Dipalpur) را تحت اداره خود در آورد. با آنکه دوبار بر دهلی حمله کرد ولی موفقیت نصیب او نشد (۲) علاوه بر آن وی از افسران مجرب نظامی بشمار میرفت و غالباً بر مخالفین خویش در جنگ غلبه می یافت. بدین ملحوظ غیر قابل تصور است که حکمرانی موفق و يك جنرال نظامی چون بهلول حکومت خویش را بشکل يك کاندیدریشن قبایل افغانی تاسیس نموده باشد. اگر واقعاً چنین می بود، شاید امپراطوری لودی حتی در زمان حیات بهلول به حکومت های قبایلی تجزیه میشد و اشراف فرملی و دیگر اشراف غیر افغان نیز در مورد مطالبۀ استقلال از آنها پیروی مینمودند.

در اینجا به ترکیب اشراف در بار سلطان بهلول نیز باید مختصراً اشاره نمود. در

۱- ایضاً ص، ۱۶۹ .

۲- ایضاً ص، ۱۷۴ .

تصرف دهلی يك گروپ از افسران مورد اعتماد كه در مقروى از زمان عمويش خدمت ميكردند، اورا همراهي كردند كه مهمترين آنها مسند عالي تاتار خان يوسف خيل، (۱) مبارك خان نوحاني و يوسف خان جيلواني (۲) پدر احمد خان جيلواني مقطع (Biyana) و پدر ميا محمد خان فرملي مي باشند (۳) قطب خان لودي پسر اسلام خان و خان جهان لودي پسر فيروز خان عموي كوچك بهلول به نسبت رابطه كه با سلطان داشتند در دربار داراي نفوذ زياد بودند. (۴) علاوه بر آن اشراف كوچك و بزرگ ديگري نيز وجود داشتند كه اقطاع هايي را در سرزمين هايي كه بعد از به سلطنت رسيدن بهلول اشغال شده بود، بدست داشتند. از اشراف مهم درين جمله ميتوان از جمال خان لودي، خان اعظم، عمر خان سرواني و عيسي خان لودي، يكي از خويشاوندان سلطان نام برد. جمال خان سرنگ خاني (لودي) حصار فيروز خان اعظم با عمر خان سرواني پرگنه هاي شاه آباد pail. Banor و بعضي از نواحى ديگر را در سر كارهند در دست داشتند. (۵) حالانكه پرگنه هاي kampil, Bhogaon و paiali به عيسي خان لودي سپرده شده بود (۶)

۱ - با برنامه (متن تركي) جلد اول ورق ۲۲۵ ب و ترجمه فارسي بابر نامه توسط عبدا لر حيم

خان خانان، عليگر ورق ۲۰۴ الف.

۲ - طبقات اكبرى، ص ۲۹۹ و سير العارفين، ص ۱۷۸.

۳ - تاريخ شيرشاهي، ورق ۵۳ الف.

۴ - واقعات مشتاقى، ورق ۶۶ الف و طبقات اكبرى، ص ۲۶۴.

۵ - تاريخ شيرشاهي، ورق ۶ الف.

۶ - طبقات اكبرى، ص ۳۱۵.

آنها بیکه دارای رتبه‌های کوچک بودند شامل سوری‌ها و فرملی‌ها بودند (۱)

۱ - عده مشترك بر این است که فرملی‌ها افغان بودند، زیرا مناطق مسکونی آنها در سرزمین‌های مربوط به افغانها واقع شده بود. آنها به بعضی از عادات محلی توافق حاصل نمودند و بنابراین مانند افغانها معلوم میشدند. آنها در منطقه فرملی، در مجاورت غزنی که حتی اکنون نیز بهمین نام یاد میشود، سکونت داشتند. Mrs. Beveridge آنها را از نژاد ترك و تاجیک میدانند. حال آنکه با بر میگوید: «فرملی‌ها شیخ زاده و بازماندگان شیخ محمد مسلمان میباشند که در دوره افغانها در هندوستان امتیازات زیاد داشتند» بابرنامه صفحه ۲۲ و نیز رجوع شود به (نظریه Mrs. Bevevidge راجع به منشاه فرملی‌ها) مشتاقی نیز درباره منشاه فرملی‌ها روشنی میاندازد و قتیکه وی به توضیحات سیدخان یوسف خیل لودی در باره مسند عالی میا حسین فرملی اشاره مینماید، میگوید که سید خان به رانا سنگه درباره مسند عالی گفت: «ایشان شیخ زاده اند ما ایشان را تربیت کردیم ما برادر پادشاه هستیم به حساب افغانان پادشاهی به شاهو خیل میرسد یا یوسف خیل، دیگران همه نوکرانند» (مراجعه شود به واقعات مشتاقی ورق، ۱۶۲ ف)

بهمین ترتیب عیسی خان لودی در هنگا میکه بعد از مرگ سلطان بهلول بر موضوع جانشینی در بین اشراف بحث میشد خان خانان فرملی را توهین نمود. عیسی خان لودی از خان خانان خواست تا در امور افغانها که به شاه ارتباط داشتند، مداخله نکند؛ زیرا تنها یکی از خدمتگاران بود. خان خانان فرملی جواب داد که او تنها خدمتگار سلطان سکندر بود و از شخص دیگری نمیباشد. (رجوع شود به فرشته، ص ۱۷۹) حافظ رحمت خان که درباره منشاه فرملی‌ها و موضوعی که آنها از آن بهند آمده بودند، معلومات کافی نداشت، نیز بر این موضوع روشنی میاندازد. او میگوید که فرملی‌ها در اصل افغان نبودند (رجوع شود به خلاصه الا نصاب ورق ۵۲ ب).

معلوماتیکه توسط مولف (حیات افغانی) داده شده به حقیقت قرین است او بدین عقیده است که فرملی‌ها اصلاً تاجیک اند و ضمناً علاوه میدارد که فرملی‌ها خود را بازماندگان خلجی‌هایی میدانند که حکومت شان را در سال ۱۲۹۶ میلادی در هند تأسیس کردند. دیده شود حیات افغانی ص ۴۵۵.

اگر چه اشراف فرملی دوره افغانه مستقیماً به قبایل افغانی ارتباط نداشتند، اما در هنگام سلاطین لودی مورد اعتماد زیاد قرار گرفته بودند. و موازنه قوا را با اشراف افغان برقرار نموده بودند. در دوره سلطان ابراهیم میا مصطفی فرملی و برادر کوچکش با یزید فرملی خدمت بزرگی را برای سلطان در هنگام جنگ با میرانی که علم بغاوت برافراشته بودند، انجام دادند. خسرمیا مصطفی که میا محمد فرملی نام داشت و مقطع مشهور Awadh و Bahvaich بود، خواهر باده سلطان بهلول بود. این مطلب نشان میدهد که فرملی‌ها حتی از زمانی که اسلام خای لودی اقطاع سرهند را در دست داشت در خدمت بهلول بودند. این موضوع همچنان نزدیکی و قرابت فرملی‌ها را به سلاطین لودی نشان میدهد. سلطان بهلول بحدی آزادمش بود که دختر خود را در عقد عبدالله قریشی یکی از اخلاف شیخ بهاء الدین زکریا در آورد. (مراجعه شود به اخبار الاخیار، شیخ عبدالحق، ص ۴۳)

از جمله سوری ها، همت خان از بزرگترین اشراف بود. امارتبه او پایین تر از ملک بود. پرگنه های Tihara و لودیانه با وسپرده شد (۱) چنین معلوم میشود که اشراف فرملی مانند میاگدای فرملی و خان خانان فرملی در اوایل دوره سلطنت بهلول از اشراف کوچک بودند. اما با توسعه امپراطوری شهرت زیاد یافتند (۲) در مورد میا حسین فرملی باید اظهار داشت که تا زمان مرگ بهلول، چندان شهرت نداشت. از این حقیقت که بهلول تمام سرزمین های تصرف شده از سلطان شرقی را به شهزادگان خون شریک اقارب نزدیک و پیروان قدیمی خود سپرد، چنین برمی آید که سلطان تمام اقدامات احتیاطی را بغرض حفظ منافع خانوادگی خود اتخاذ کرده بود؛ بطور مثال حکومت ولایت جوانپور به شهزاده بر بک شاه، پسر بهلول سپرده شد. اداره سرکارهای لکنه و کالپی Kalpi به شهزاده اعظم همایون، پسر شهزاده بایزید، پسر بزرگ بهلول که در هنگام حیات پدر وفات یافت، سپرده شد. اقطاع وسیع Rapri و Chandwar به شهزاده علم خان (بعدها سلطان علاءالدین) و سرکار بدایون به خان جهان لودی تعلق گرفت. همچنان سرزمین های وسیع Awadh' Biyana' Kara توسط مبارک نوحانی مسند عالی میا محمد فرملی و احمد خان جیلرانی پسر یوسف خان اداره میشد. در حالیکه شهزاده نظام خان (بعدها سلطان سکندر) امور مربوط به دارالسلک دهلی را بدست گرفت (۳)

مقرری های فوق نشان میدهد که بهلول در قسمت سپردن مناصب عالی و همچنان اقطاع های وسیع به اشراف محتاط بوده است به هیچ یك از مهاجرین جدید روه

۱ - تاریخ شیرشاهی ، ورق ۳ الف.

۲ - ایضاً اوراق ۶۰ الف ب (در دوره سلطنت بهلول در اردوی شاهی در گروه سواره نظام خدمت میکرد.)

۳ - فرشته، طبقات اکبری ، صفحات ۳۱۲ و ۳۱۵

رتبه های بلندی که مناسب اشراف بزرگ باشد داده نشد. سلطان در سال ۱۴۵۶ میلادی، هنگامیکه سلطان محمود از جوانپور بسر کردگی قشون بزرگ، قلعه دهلی را محاصره، نمود بکسک مهاجرین افغانی ضرورت احساس نمود. سلطان بهلول با تعداد قلیلی از پیروان خود در Divalpur بود. او درین هنگام فکر کرد که با جلب کمک افغانهای روه، خواهد توانست هندوستان را در دست داشته باشد. زیرا هیچگونه امیدی برای اخذ کمک از هندی ها وجود نداشت. بنابراین یگانه راهی که برای بهلول باقی ماند این بود که او از نیروی این مردم در مقابل دشمنان خود استفاده کند. ثانیاً در آینده بمنظور توسعه امپراطوری خود از کمک آنها مستفید گردد. درین مورد میگویند که خطاب به اشراف دربار خود گفت: «بگذارید افغانهای قبایلی با خویشاوندان خود در حالت غربت به اینجا بیایند. بگذارید بیایند و اقطاع های بزرگ را در هند بدست آرند تا از یکطرف وضع زندگی شان بهبود یابد و از جانبی دولت را در مقابل دشمنان قوی آن حمایت نمایند» (۱) اشراف این نظر سلطان را تمجید کردند. وی به افغانهای روه نوشت: «اگر دوستان عزیز من میخواهند باین مملکت بیایند تمام سرزمین های که فتح می شود و تحت کنترل می آید، بین ما چون برادران تقسیم خواهد شد» (۲)

تصمیم بهلول در مورد دعوت افغانها از روه برای کمک، از نظر سیاسی يك اقدام معقول بود زیرا از یکطرف راجاهارای های هندو، پیروان زیادی داشتند، و از جانب دیگر بهلول هنوز هم بحيث يك اجنبی مورد تنفر قرار میگرفت. باین ترتیب وی تنها بردهلی حکومت مینمود و در اطراف و اکناف، هر يك از اشراف در سرزمین های مربوط خویش بصورت مستقل حکومت میکردند تنها یکی از اشراف مقتدر آن

۱- تاریخ شیرشاهی ورق ۳ الف.

۲- ایضاً ورق ۴ الف.

بنام دریاخان لودی از Sambhal بخدمت سلطان محمود شرقی شامل شده بود. در چنین شرایط بهلول تنها در صورتی میتوانست تاج و تخت دهلی را نجات دهد و بادشمنان خود مقابل شود که قشونی قوی از افراد خود می داشت، اینکه افغانهای روه تاجه حد بخواهش بهلول جواب مثبت دادند، قضیه بیست که برای حل آن باید آثار قرون وسطی را با دقت مطالعه کرد. عباس خان سروانی میگوید که در جواب خواهش بهلول افغانهای روه بتعداد زیاد وارد هند شدند و به سلطان پیوستند (۱) مشتاقی که کتابش بهترین مأخذ برای همین دوره است، بر آنست که بهلول تنها با هفت هزار سوار سلطان محمود را که سی هزار سوار داشت در Narila شکست داد. (۲) باستناد مؤلف تاریخ خان جهانی، تنهاده هزار سوار و پانزده هزار پیاده نظام، به سلطان لودی پیوستند (۳) مؤلف تاریخ داودی میگوید که باستناد بعضی منابع، قشون بهلول از چهارده هزار سوار تشکیل شده بود، حالانکه دیگران آنرا متجاوز از هفت هزار سوار نمیدانند (۴).

بهر صورت تعداد قوای بهلول بمراتب کمتر از سی هزار سوار بود که در حقیقت قسمتی از قشون سلطان شرقی را تشکیل می داد و بغرض جلو گیری از پیشرفت بهلول در Narila تحت قوماندانی فتح خان قرار داده شده بود (۵) سلطان شرقی همچنان سی فیل جنگی را نیز بدسترس فتح خان گذاشت. در حالیکه یک عدد کافی آنرا در قشون تحت قوماندانی خود نگهداشت (۶).

۱ - «بوصول فرامین افغانان روهه [کذا] از هر طرف چون مور و ملخ بدستور ملازمت سلطان بهلول

آمدند» تاریخ شیرشاهی ورق ۴.

۲ - واقعات مشتاقی، ورق ۵ ب

۳ - تاریخ خان جهانی، ص ۱۴۳

۴ - تاریخ داودی ص ۱۵

۵ - طبقات اکبری ص ۳۰۱

۶ - ایضاً، ورق ۵.

تذکر عباس خان در مورد رسیدن تعداد زیادی از افغانهای روه بکمک سلطان لودی در سال (۱۴۵۲) میلادی مبالغه آمیز است. ممکن است یکتعداد کمی از خوانین افغان بکمک او آمده باشند. عباس خان سروانی تنها از کالو خان محمودخیل، نام می برد که در محاربه Narila مجروح شده بود. اما بمجردیکه جنگ خاتمه یافت وی بادیگر خوانین که اسمای شان ذکر نشده به روه مراجعت کرد (۱) بطور خلاصه میتوان اظهار داشت که نظریات عباس خان در باره اینکه افغانان روه بدعوت بهلول مانند مور و ملخ بهند آمدند، اشتباه است. قشون سلطان بهلول هیچوقت با عساکر شرقی تاهنگام از بین رفتن اخیر الذکر در تعداد مساوی نبوده است. همچنان صحت متن فرمان ذیل نیز که موقف فوق العاده سخاوت مندانه سلطان را در مقابل افغانهای مهاجر نشان میدهد، مشکوک بنظر میرسد. میگویند او به اشراف بزرگ خود فرمان داد: «هر شخصی را که از روه بهند آمده و خواهش شامل شدن در خدمت مراد داشته باشد، نزد من بیاورید من برای او جاگیر (اقطاع) را بیش از آنچه مستحق باشد خواهم داد. و اگر او ترجیح بدهد در خدمت یکی از شما (اشراف) باشد، باید بدون در نظر گرفتن دوستی و قومیت برایش معاش مناسب مقرر دارید. و اگر شنیدیم که حتی یکی از افغانها بفرض تامین معیشت و یا پیدا کردن کار به کشور خود برود شمارا از جاگیرهای تان بیرون خواهم کرد» (۲)

توضیحات عباس خان در باره ابراهیم و پسرش حسن سور، نشان میدهد که افغانها بصورت انفرادی در جستجوی کار بهند آمدند و برای یافتن وظیفه بهتر نزد اشراف متعدد مراجعه کردند (۳) حتی در همین دوره بعضاً مجبور میشدند که در خدمت اشراف غیر افغان نیز در آیند. علاوه بر آن تعداد اشراف کوچک غیر افغان بمقایسه

۱ - تاریخ شیرشاهی اوراق ۴-۵

۲ - ایضاً ورق ۵

۳ - تاریخ شیرشاهی ، ورق ۶.

افغانها که در خدمت اشراف بزرگ افغانستان بودند بیشتر بود (۱) از مهاجرین افغان تعداد آنها بیکه به خانواده های اشراف تعلق داشتند و خدمت کردن در نزد اشراف را برای خود کسر شان می دانستند و در خدمت شاه در آمدند، نا چیز بود؛ اما برای ادامه زندگی هرگز بیش از چند قریه محدود به آنها داده نشد. درین مورد نعمت الله اسم فیروز کا کر را که به یکی از خانواده های سرشناس روه تعلق داشت، تذکر میدهد. او در سال ۱۴۵۲ بهند وستان آمد و در خدمت شاه شامل گردید. اگرچه شاه او را محترم می شمرد؛ اما هیچوقت رتبه بزرگی برای او نداد. تنها چند قریه محدود که به پرگنه Pail در سرکار سرهند تعلق داشت، با او سپرده شد. وقتیکه فیروز کا کر در اواخر دوره بهلول وفات یافت، پسرش لقمان اجازه یافت تا اقطاع کوچک پدر را در تصرف داشته باشد. (۲)

در حقیقت عباس خان سروانی و سایر نویسندگان که از وی پیروی کرده اند کتب شانرا سالها بعد از سقوط حکومت افغانها نوشته اند. تمام آنها در مورد نشان دادن موقف محترمانه شاهان افغان در مقابل افغانها (اشراف و سواران) مبالغه کرده اند. در حالیکه واقعات مشتاقی در صورتیکه بصورت دقیق مطالعه شود، حقایق تاریخی را روشن مینماید و نشان میدهد که افغانهای مربوط به اقوام مختلف و نسبتاً فقیر بصورت متداوم و انفرادی بهند آمده اند؛ در حالیکه خوانین افغان و پیروان شان همیشه از مسکن گزین شدن در هند نفرت داشته اند.

مردمان قبایلی افغان به آزادی قبایل خویش عشق فوق العاده داشتند و حاضر نبودند بخاطر بهلول آنرا از دست بدهند. اکثر آنها با وجود غربت، هیچوقت دوست نداشتند تا هنگام سقوط خاندان سوری، بخت شان را در هند آزمایش نمایند (۳) آنها

۱ - واقعات مشتاقی، اوراق ۴۱ الف و ب.

۲ - تاریخ خان جهانی، ورق ۴۸۰.

۳ - تذکره الواقعات ورق ۹۱ ب.

همیشه از آزادی قبیلوی شان در فضای آزاد روه حظ می بردند. علاوه بر آنها، افغانهای هند را که اجداد شان از قدیم در هند مستقر شده بودند پایین تر از خود میدانستند. طوریکه افغانهای Sumbhal به مبارک خان سور گفته بود: «تو در هند تولد شده ای و به همین علت از طرز زندگی افغانها چیزی نمیدانی» (۱)

بهر صورت بهلول موفق شد تا در محاربه Narila قشون شرقی را از بین ببرد زیرا دریاخان لودی یکی از طرفداران سلطان شرقی در آغاز جنگ به سلطان لودی پیوست. این عامل باعث شد تا سواران شرقی میدان جنگ را ترک دهند. از توضیحات فوق نتایج آتی حاصل میتوان شد:

اشراف بزرگ در دوره سلطان تا اندازه زیادی به خانواده های لودی نوحانی، سروانی و جیلوانی تعلق داشتند. بر علاوه مهاجرین غیر افغان که از خارج آمده بودند، زمینداران محلی هند و و اشرافی که از قدیم مقداری از اراضی را بتصرف داشتند نیز به نظر نیک دیده میشدند و آنها هم برای اینکه توازن قوا با افغانها حفظ شود. از جمله مهاجرین غیر افغان شیخ زاده های فرملی در دوره لودی ها شهرت خوب یافتند (۲) بطور مختصر باید یاد آور شد که در دوره سلطان بهلول مردمان غیر افغان نیز در زمره اشراف بزرگ شامل بودند و این راه بروی همه آنها بیکه استحقاق آنرا داشتند، باز بود. (۳)

اشرافی که خود و بازماندگان شان در خدمت سلطان شامل شده بودند معرف سیاست دولت در تمام این دوره بودند.

۱ - تاریخ شیرشاهی، اوراق ۱۲۶-۱۲۷.

۲ - واقعات مشتاقی، ورق ۶۶ الف.

۳ - ارائه اعداد درست برای امیرا نیکه از سر زمین های خارجی در دوره بهلول در جستجوی کار

بهند آمدند، مشکل است. اما ماخذ محدود و مربوط به قرون وسطی نشان میدهند که مهاجرین حتی از ممالک عربی نیز آمده بودند. اسمای شیخ حسام و احمد خان شامی درین مورد قابل تذکر است که هر دو ی آنها مرتبه عالی و موقعیت های بزرگ را احراز نموده بودند.

شیخ رکن الدین، صفحه ۱۰۷ و طبقات اکبری، ص ۲۹۹.

اخراج سلطان بهلول، بخصوص سلطان سکندر و سلطان ابراهیم، اگر راجع به اشراف شکایتی رامی شنیدند، بعوض آنها برادران کوچکشان را جانشین می ساختند. گاهی به افسران قدیم نیز اجازه داده میشد تا بعد از مرگ اشراف اقطاع مربوط را متصرف شوند. و بعضاً به بازماندگان یکی از اشراف متوفا اقطاع، در محل دیگری داده میشد که در خصوص چگونگی آن در آینده صحبت خواهد شد.

علاوه بر آن به مهاجرین افغان چون سوری ها، نیازی ها و akrani هار تبه های عالی نظامی و اداری در امپراطوری داده نشده بود. سوری ها و نیازی ها بطوری فراموش شده بودند که حتی هیچ يك از آنها رتبه ملك را نیز در تمام دوره لودی ها بدست آورده نتوانست. مشتاقی این موضوع را به بدگمانی سلطان بهلول در مورد جاه طلبی سوری ها و بی وفایی نیازی ها ارتباط میدهد (۱) علت آن این بود که پدر بهلول، کالالودی، در مقابله علیه نیازی ها کشته شده بود (۲) این عمل باعث شد تا بهلول و اخلاف او در مورد وفاداری نیازی ها مشکوک شوند. تاجاییکه به سوری ها ارتباط دارد، اقطاع های کوچک بارتبه های خورد، مانند همت خان سور به آنها داده شده بود.

موقف بهلول در برابر اشراف: يك مطالعه دقیق آثار قرون وسطی نشان میدهد که سلطان بهلول از نظر کرکتر، شخصی مهربان، عادل و فوق العاده مذهبی بود و این معلومات در باره وی باستناد آثار متأخرین که ایشان به آثار اصلی و معتبر دسترس

۱ - میگویند که سلطان بهلول مطلب ذیل را برای سلطان سکندر وصیت کرده بود: «اول هیچکس را از قوم سور امر و خوانین نکنی که اینها دماغ پادشاهی دارند. دوم نیازی را اصلاً نوکر نکنی که مردم بسی ملاحظه اند، حق نمک را نگاه ندارند» واقعات مشتاقی، ورق ۴۷ ب. مطلب فوق مستند معلوم نمیشود، زیرا قبیله سور بسیار کوچک و از رهگذر اقتصاد ضعیف بود و تا هنگامیکه شیر شاه قدرت یافت سوری ها حایز اهمیت نبودند. نیازی ها بنا بر عداوتی که بالودی ها داشتند، بر آنها متکی نبودند. دیده شود فرشته، ص ۱۷۳.

۲ - فرشته ص ۱۷۳.

داشتند حاصل شده است که از آنجمله تاریخ ابراهیم شاهی توسط مولانا محمود کتوانی قابل تذکر است (۱)

واقعات مشتاقی یگانه اثر مفید قدیمی درباره تاریخ شاهان افغان یعنی لودی هابلو و سوری هامی باشد که حاوی اطلاعات مفید است. لیکن افسانه هایی که بعد از مرگ بهلول ایجاد شده است، درین اثر نیز بملاحظه میرسد (۲) در حقیقت مشتاقی تمام اطلاعاتی را که در مورد سلطان شنیده ثبت نموده است. نتیجه توضیحات وی درباره دوره بهلول نه تنها مختصر است، بلکه در بعضی موارد قابل قبول نیز نمی باشد. با آنهم نمیتوان گفت که اثر مشتاقی قابل استفاده نمی باشد یا هیچ ارزش تاریخی ندارد. زیرا وی در دوره سلطان سکندر متولد گردیده است (۳) و بنا بر آن بعضی از اطلاعات وی درباره دوره بهلول قرین حقیقت است.

در قسمت روش سخاوت مندانه بهلول در مقابل علما و اشراف، مبالغه کرده اند. در نظر آنها سلطان بهلول این کار را از آن جهت میکرد که شخص ساده و دارای طبیعت معتدل بود، بدون اینکه کدام دلیلی سیاسی برای این عمل وی وجود داشته باشد. با این ترتیب مشتاقی هنگامیکه از سلطان توصیف مینماید می نویسد:

۱ - نظام الدین بخشی، مولف طبقات اکبری و دیگران آثار مولانا محمود ورز قالی الله مشتاقی را منبع معلومات شان برای دوره افغانها معرفی میدارند. مولانا محمود پسر ابراهیم، تاریخ سلاطین لودی را در دوره سلطان ابراهیم لودی (۱۵۱۷-۱۵۲۶) نوشته و از همین جهت این کتاب بعد از وی تاریخ ابراهیم شاهی نامیده شده است. چنین معلوم میشود که مولف طبقات اکبری و تاریخ خان جهانی تفصیلات مربوط به لشکرکشی ها و فتوحات سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی را از تاریخ ابراهیم شاهی بدست آورده اند.

۲ - واقعات مشتاقی.

۳ - اخبار الاخیار، شیخ عبدالحق، همچنان ضبط التواریخ، نورالحق (نسخه خطی بریتش موزیم) ورق (۷۴۹). باید گفت که بهلول و پیروان وی اخلاف افغانها یی اند که در قرن (۱۴) در طبقه اشراف سلاطین دهلی موقعیت های مهمی بدست آوردند.

« در مجلس بر تخت نه نشستی و مردم را قیام منع فرموده، همه بر فرشهای نفیس و بساط رنگین می نشستند و هر کرامسند عالی خطاب میکرد. روز در بار عام بر قالیچه خود می نشست و بعضی را حکم بود که در خدمت بایستند. آنها در مجلس نه می نشستند ».

نویسنده موصوف بعداً چنین می نگارد: «اوسعی میکرد تا اشراف را خوش نگاه دارد. اگر گاهی یکی از آنها از سلطان متأثر می بود او (سلطان) بخانه آنها می رفت، شمشیر را از نیام می کشید و مقابل آنها می گذاشت و آنها را دلجویی و نوازش میکرد» (۱) حال مشکل است گفته شود که گفتار مشتاقی درین مورد تا چه حد قرین حقیقت است. زیرا میدانیم که بهلول در سال ۱۴۵۱ بعد از آنکه حمید خان وزیر مقتدر خانوادۀ سید رامحبوس نمود، بر تخت نشست. (۲) ما همچنان به یقین میدانیم که بهلول اولین سلطان نبود که به اشراف اجازه دهد تا در دربار او بنشینند و آنها را مسند عالی خطاب نماید. بعبارۀ دیگر او درین مورد از اسلاف خود پیروی نموده است. زیرا از زمان فیروز شاه تغلق بیعد بود که اشراف در مقابل تخت شاهی در دربار می نشستند و مجلس عالی یا مسند عالی خطاب میشدند (۳) بهر صورت دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگوییم که سلطان بهلول با در نظر گرفتن موقعیت حساسی که در هند شمالی به آن مواجه شد سیاست معتدلی را در مقابل اشراف اتخاذ نمود و به این ترتیب توانست ارتباط آنها را با خود نگهدارد. برای مطالعه دقیق روابط بهلول با اشراف و نظری در مورد سلطنت ناگزیر باید موضوع را یک بار دیگر مورد مذاقه قرار دهیم.

در مراحل اول بعد از آنکه بهلول در سال ۱۴۵۱ براریکه سلطنت بنشست، سعی نمود تا قدرت خود را در آنجا در منطقه دهلی استقرار بخشد و نخواست در همین وقت با

۱ - ایضاً ورق ۹ ب

۲ - طبقات اکبری ص ۲۹۳

۳ - تاریخ فیروز شاهی، عقیف و همچنان تاریخ مبارک شاهی.

اشراف مقتدر خارج از دهلی، مقابله نماید. اما غلبه او بر سلطان محمود شرقی جوانپوری در محاربه (Narila) (در ۱۵ میلی غرب دهلی) به سال ۱۴۵۲ میلادی اشراف مستقل و مقتدر را مجبور به اطاعت نمود (۱) نخست او متوجه احمد خان حکمران مستقل میوات گردید و اخیر الذکر موافقه نمود تا با او وفادار بماند. سلطان هفت پرگنه را از او گرفت و متباقی را در اختیار احمد خان میواتی بحیث یکی از اشراف خود گذاشت. سلطان همچنان مبارک خان عموی احمد خان بحیث وکیل دومی با خود نگهداشت (۲) سلطان از میوات بجانب شهر (برن Baran) پیشرفت نمود. درینجاوی بادر یا خان لودی ملاقی شد و اخیر الذکر نیز حاضر شد تا هفت پرگنه را در اختیار سلطان بگذارد (۳) به عیسی خان ترک بچه که در خدمت بهلول کمر بست، اجازه داده شد تا سرزمین (Kol) را برای خود نگهدارد. همچنان مبارز خان حاکم (Saket) و رای پرتاب نیز بعد از آنکه از وفاداری و خدمتشان به سلطان لودی اطمینان دادند، در سرزمینهای خویش مانند سابق باقی ماندند.

اما با تعجب باید اظهار داشت که قطب خان افغان، از قبول پیشنهاد همبستگی با بهلول امتناع ورزید. و زمانی که بهلول بطرف وی نزدیک شد خود را در قلعه (Rapri) محاصره نمود. دلیل این امر آن بود که وی از اخلاف ملک خطاب افغان یکی از اشراف محترم سلطان محمد بن تغلق و فیروز شاه بود و بنا بر آن خود را به

۱- رزقا الله مشتاقی و نظام الدین هر دو بر آنند که از اشراف قدیمه دهلی، آنهاست که بالودی نامناسب حسنه نداشتند، در هنگامیکه بهلول برای سرکوبی شیخ یوسف بجانب ماتان رفت سلطان محمود شرقی را برای مقابله با وی دعوت کردند.

۲- تاریخ خان جهانی جلد اول صفحه ۱۶۴.

۳- فرشته، صفحه ۱۷۵ در یا خان لودی قبلاً با سلطان بهلول عداوت داشت و با شش هزار سوار با سلطان محمود شرقی پیوست تا در محاربه Narila بمقابل بهلول سهم بگیرد. اما بزودی در اثر مساعی سید شمس الدین، یکی از خدمتگاران وفادار بهلول از مخالفت با وی دست کشید و به این ترتیب با ترک نمودن میدان محاربه، زمینه شکست قشون سلطان شرقی را فراهم آورد.

مراتب اصیل تر از اسلام خان و بهلول میدانست. اما بالاخره قلعه اشغال شد و خان جهان لودی قطب خان افغان را تشویق نمود تا مطیع سلطان بهلول گردد (۱) سلطان بهلول وی را در (Rapri) بحال سابق گذاشت و خود متوجه (Etawah) شد. حاکم این ناحیه نیز که اسم وی توسط هیچ نویسنده داده نشده، همبستگی خود را با سلطان ابراز نمود (۲)

اگرچه سلطان بهلول يك موقف آزاد منشانه و با عظوفت را در مقابل این اشراف اتخاذ نمود؛ اما آنها تا آخر با وی وفادار و صمیمی نماندند. زیرا به دورویی شهرت داشتند. بعضی از آنها همبستگی شان را با سلطان بهلول و یا سلطان شرقی چندین مرتبه تغییر دادند و در نتیجه بعضی از آنها از صحنه سیاست بکلی خارج ساخته شدند. آنها بیکه به سلطان بهلول وفادار ماندند، خود و بازماندگان شان از اقطاع های قدیمه شان تا هنگام سقوط امپراطوری لودی استفاده کردند.

مجادله با سلاطین شرقی : مجادله بین سلطان بهلول و سلاطین مقتدر شرقی از جوانپور بر سر تاج و تخت دهلی آغاز یافت. سلاطین شرقی بهلول را برای سلطنت دهلی غیر مستحق میدانستند و ادعای شان را در مورد تخت و تاج دهلی بحیث وارثین واقعی سلطان علاءالدین شاه سید اظهار مینمودند (۳) سلاطین شرقی با آخرین فرمانروای خانواده سید از طریق مادر خویشاوندی داشتند (۴) علاوه بر آن، آنها بمراتب قویتر از بهلول بودند و سرزمین های حاصل خیز شرقی را در تصرف داشتند. اما بهلول که موفقیت نهایی با وی بود، در مهارت بر سلاطین شرقی برتری داشت (۵).

۱ - تاریخ خان جهانی، صفحات ۷-۱۴۶.

۲ - طبقات اکبری، ص ۳۰۲

۳ - واقعات مشرقی، ورق ۵ الف.

۴ - تاریخ خان جهانی، ص ۱۲۴

The first Afghan Empire in India, pp.64-7

۵ - برای توضیح این محاربه ببینید.

موفقیتی را که سلطان بهلول در محاربه به Narila بدست آورد، تأثیر خارق العاده بر اشرف قدیمه و مستقل هند شمالی وارد آورد. از یکطرف موقعیت افغانها را در دهلی استحکام بخشید و از جانبی دیگر معنویات قشون شرقی را درهم شکست. برای تلافی این شکست سلطان محمود شرقی بار دیگر، در هنگامیکه بهلول مصر و ف از بین بردن امرای مستقل بود، دست به اسلحه برد. در همان سال (۳-۱۴۵۲ میلادی) قشون متخاصم باهم در Etawah مقابل شدند. اما بزودی در اثر وساطت قطب خان افغان و رای پرتاپ که از همبستگان بهلول بودند، معاهده صلح بین هر دو سلطان امضاء شد. با اساس این معاهده سرزمین های که در دوره سلطان ابراهیم شرقی (۱۴۰۲-میلادی) به سلطنت شرقی ارتباط داشت، تحت ادا رة سلطان محمود شرقی قرار گرفت. در حالیکه سرزمین های مربوط به سلطنت دهلی در دوره سلطان مبارکشاه سید به سلطان بهلول تعلق گرفت. همچنان با اساس این معاهده بهلول باید هفت فیل جنگی را که در محاربه به Narila بدست آورده بود، مسترد میکرد (۱).

اشراف قدیمه دوره خانواده سید تا سال ۱۴۵۸ میلادی به سلطان بهلول وفا دار ماندند، دورویسی آنها از همین سال آغاز یافت و رای پرتاب همبستگی خود را با سلطان بهلول به نفع سلطان محمدشاه شرقی و ارث سلطان محمود که در کار دانی و قدرت بر پدرش پرتری داشت، از دست داد (۲) درین سال جنگ در مجاورت Rapri رخ داد و برای چندین روز ادامه یافت. و حالت جنگ بصورت آنی به نفع سلطان بهلول چرخید. بطوریکه شهزاده حسین خان شرقی باسی هزار سوار خود از میدان محاربه برآمد و مستقیماً بطرف قنوج رفت و در آنجا از طرف اکثر اشراف شرقی بحیث پادشاه در مقابل محمدشاه که اعتماد خود را به نسبت داشتن

۱ - طبقات اکبری، ص، ۳-۳۰۲

۲ - تاریخ خان جهانی، ص، ۱۵۰

طبیعت هیجانی از دست داده بود، برگزیده شد. در همین وقت افغانها موفق شدند تا شهزاده جلال خان برادر کوچک سلطان شرقی را محبوس نمایند. سلطان بهلول وی را در مقابل قطب خان لودی پسر اسلام خان که مدت هفت ماه در زندان سلطان شرقی محبوس بود بطور یرغمل با خود نگهداشت (۱).

باین ترتیب سلطان محمد شاه در یک موقعیت حساس قرار گرفته بود، زیرا نمیتوانست با تعداد ناچیز از سوارانی که در اختیار داشت با بهلول مقابله نماید. بنا بر آن وی نیز بطرف قنوج عقب نشینی نمود و طرفداران بهلول تمام ذخایر و کمپ نظامی وی را تصرف نمودند (۲) بالاخره او بسال ۱۴۵۸ میلادی توسط افراد خودش در قنوج بقتل رسید. سلطان جدید جوانپور، حسین شاه با بهلول بموافقه رسید و معاهده صلح عقد گردید که با اساس آن محبوسین یعنی قطب خان لودی و جلال خان تبادل شدند و صلح برای چهار سال برقرار گردید (۳).

بعد از آن قطب خان افغان، رای پرتاپ را نیز تشویق نمود تا بار دیگر به سلطان بهلول بپیوندد. در ۱۴۶۳ بدرسنگهه پسر رای پرتاپ نیز در خدمت سلطان بهلول شامل شد. اما دریا خان لودی به نسبت عداوتی که بار ای پرتاپ داشت (زیرا رای پرتاپ علم و نقاره را که علامه بزرگی پنداشته میشد در سال ۱۴۵۳ از وی گرفته بود) علیه

۱ - نظام الدین و نویسندگان بعد از وی میگویند که قطب خان لودی مدت هفت سال در محبس سلطان شرقی باقی ماند. توضیحات فرشته درین مورد از آنها اختلاف دارد. او میگوید که قطب خان تنها هفت ماه در محبس بود. توضیحات فرشته درین مورد قرین حقیقت است زیرا قطب خان لودی در شروع دوره سلطنت سلطان حسین شاه، آزاد شد و دوره سلطنت محمد شاه بیش از هفت ماه دوام نکرد. قطب خان لودی در سال ۱۴۵۳ میلادی توسط سلاطین شرقی در مجاورت شمس آباد محبوس شد (فرشته، ص ۱۷۶) Dr.A.B.pandey نیز میگوید که قطب خان مدت هفت سال در محبس سلطان شرقی باقی مانده بود

The First Afghan Empire in India, p.73

۲ - طبقات اکبری، ص ۳۰۵

۳ - ایضاً ص ۳۰۶

بیر سنگه به ایجاد تو طعه دست زد و درینمورد باقطب خان افغان نیز که از اشراف قدیمه هندی بود، مشوره نمود. اخیر الذکر باوی موافقت نمود. بالاخره بیر سنگه بقتل رسید. بعد از آن باز هم قطب خان افغان، رای پرتاپ و مبارز خان را با خود متحد ساخت و در سال ۱۴۶۶ میلادی به سلطان حسین شرقی پیوست. این وضع موجب سلطان بهلول را بحدی ضعیف ساخت که وی مجبور شد بصورت آنی شمس آباد را بقصد دهلی ترک گوید (۱).

اما درین دفعه نیز جنگ بعد از یک برخورد مختصر در مجاورت Chandwar متوقف گردید و در نتیجه وساطت اشراف، صلح برای سه سال استقرار یافت. هر دو سلطان موافقه نمودند تا برای سه سال به مخاصمات شان خاتمه دهند. درین مدت سلطان بهلول مصر و فاستحکام قدرت خویش بود. خان جهان لودی موفق شد تا احمد خان میواتی را بطرف سلطان بهلول متمایل بسازد. ازین وقت ببعده بود که احمد خان میواتی برای همیشه به سلطان لودی وفادار ماند. ضمناً چنین می نماید که رستم خان ترک بچه نیز به بهلول پیوست، زیرا بازماندگان وی اقطاع مربوط شانرا تا هنگام سقوط امپراطوری لودی در ۱۵۲۶ میلادی در دست داشتند.

۱ - ایضاً صفحات ۷-۳۰۶

Dr.A.B.pandey باستناد تاریخ جهان میگوید: «بهاول برای اینکه حمایت هندوان محلی را بصورت کلی بدست آورده و ضمناً باراجاپرتاپ که اخیراً از سلطان شرقی جدا شده بود آشتی نماید، نیزه و نقاره را که از دریاخان لودی بدست آورده بود به بیر سنگه پسر راجاپرتاپ سپرد» (The First Afghan Empire, p.76) اما توضیحات نعمت الله بنا بر دلائل چند قابل قبول نمیتواند بود، نخست اینکه دریاخان لودی بعد از آنکه بسال ۱۴۵۲ همبستگی خود را در (برن) Baran با سلطان بهلول اظهار داشت، هیچگاه سلطان بهلول را متأثر نگردانید. دیگر اینکه نظام الدین میگوید «قبل ازین رای پرتاپ یک نیزه که در آن روزگار بمنزله علم سرداری میبوده است و یک نقاره از دریاخان بزور گرفته بود. دریاخان از روی انتقام بیر سنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید»، طبقات اکبری، ص، ۳۰۷.

بین سال های ۱۴۶۹ و ۱۴۷۸ میلادی دو جنگ دیگر نیز بین این دو سلطان در نواحی Bahtwara و Saikhra (از نواحی Etawah) بوقوع پیوست که برای طرفین فیصله کن و قاطع نبود (۱) اما سال ۱۴۷۸ یک نقطه برگشت در تاریخ بهلول بشمار میرود. زیرا در همین سال بود که سلطان علاءالدین شاه سید در بداون وفات یافت. سلطان حسین شرقی داماد وی در ظاهر بغرض اشتراک در مراسم تدفین، اما در حقیقت بمنظور اشغال سرزمین بداون به آنجا رفت. وی بعد از اشغال بداون بطرف دهلی پیشرفت نمود و در عرض راه در ناحیه Sambhal تاتار خان لودی پسر دریاخان لودی را شکست داد. با شنیدن این خبر سلطان بهلول نیز به عزم مقابله با دشمن از دهلی بیرون شد و بعد از تحمل خسارت ناچیز و از اینکه قشون سلطان شرقی از لحاظ تعداد بیشتر بود سلطان بهلول مجبور شد معاهده صلح را با وی امضا نماید و به اساس آن تمام سرزمین های ماورای گنگارا از دست بدهد و تنها در دهلی، آنهم تحت اثر سلطان شرقی حکومت کند. سلطان حسین بعداً با فراغ خاطر به جوانپور برگشت بدون آنکه ترسی از حمله تعجب آور افغانها داشته باشد. بنابراین بهلول موقع را غنیمت شمرد و بر قشون سلطان شرقی که در حالی بی خبری و بی احتیاطی عقب نشینی می کردند، حمله نمود در جریان این پیش آمد، افغانها موفق شدند تا تمام اموال و خزاین دشمن را با چهل تن از اشراف که در آن Qutlugh Khan یکی از وزرای دانشمند و Budha، نایب عرض هم شامل بودند، بدست آورند. اکثر طرفداران سلطان حسین بقتل رسید و شخص سلطان نیز تا Rapri تعقیب شد (۲)

این موفقیت سلطان بهلول، معنویات قشون شرقی را درهم شکست. بعد از آن بهلول مناطق مختلف مربوط به سلطنت شرقی را اشغال نمود و بالاخره سلطان حسین شرقی

۱ - بداونی، ص ۳۰۹

۲ - طبقات اکبری، صفحات ۱۰-۳۰۸

را در سال ۱۴۸۶ میلادی از جوا نپور بیرون راند . (۱)

با اخراج سلطان حسین از جوا نپور قطب خان افغان، رای پرتاپ و میر مبارز خان بهتانیز از صحنه سیاست خارج شدند .

موقعیت اشراف قدیم در سال های اخیر دوره بهلول: تعداد زیادی از اشراف قدیم در سال های اخیر دوره بهلول موقعیت های مهم و اقطاع های موروثی شان را در دست داشتند احمدخان میواتی خطه میوات را در تصرف داشت. ضمناً چنین می نماید که رستم خان ترك بچه از Kol اقبال خان از Bati، (۲) و مبارک خان از Saket نیز در موقعیت های قدیمه شان باقی ماندند. زیرا اسمای اخلاف شان چندین بار در دوره باز ماندگان بهلول ذکر شده است. علاوه بر آن درین دوره به اسم یکی از اشراف بزرگ دیگر نیز که مقام ملکی داشت و ملک فیروز ترك نامیده میشد بر میخوریم. اگر چه وی به نسبت دانایی و صداقت خویش نزد سلطان محبوبیت داشت اما در باره وظیفه و یا اقطاع وی تذکری داده نشده است (۳) ضمناً چنین می نماید که بر علاوه مسند عالی خواص خان از Machhiwara (۴) پدر میا بهوای مشهور (Bhua) (۵) خواجه اصغر و کمبو Kamboo (۶) نیز که در سال های اول دوره سلطان سکندر از آنها بحیث اشراف نام برده شده است، به فامیل های اشراف قدیمه

۱- طبقات اکبری، ص ۳۳۱ و تاریخ خان جهانی، صفحات ۱۶۵-۱۶۶ و همچنان دیده شود:

The Afghan Empire in India, p. 82-6

۲- اقبال خان از باری Bati در سال ۸۰-۱۴۷۹ میلادی در خدمت سلطان بهلول شامل شد. سلطان

بوی اجازه داد تا شهر Bati را بانواحی مربوط آن در تصرف داشته باشد (تاریخ خان جهانی، ص ۱۶۷).

۳- زبدة التواریخ، ص ۴۸ الف.

۴- و ۵- طبقات اکبری، ص ۳۲۲.

۶- درباره اینکه کمبوها Kamboos هندی الاصل بوده و یا از خارج آمده بودند توافق نظر موجود

نیست، اما بهر صورت آنها مردم متمدن بودند و در نیمه اخیر قرن ۱۵ بعضی از آنها بحیث علما و دانشمندان عرض اندام کردند.

متعلق بودند و در مواردیکه آنها توسط سلطان سکندر به این مقام رسیده باشند، هیچگونه تذکری داده نشده است.

در دوره تحت مطالعه ما از جمله سرکردگان هندو که شهرت داشتند میتوان از رای Dudu رای Saket Singh پسر رای Tilokchand متعلق به Dholpur و رای مان سنگهه از گوالیار تذکر بعمل آورد. دو نفر اخیر الذکر از جمله مستاجران بهلول بودند و مبالغ معینی را سالانه میپرداختند و در مواقع لازم حمایت نظامی شانرا در مقابل سلطان ابراز میداشتند، حالانکه شخص اول الذکر از جمله اشراف بود و در دربار حضور مییافت و در جنگها به نفع سلطان میجنگید.

در ۱۴۷۹ میلادی سلطان چندپرکنه محدود را در ولایت Etawah به رای Dudu سپرد، در حالیکه اداره تمام ولایت به شمول قلعه Etawah به ابراهیم خان پسر مسند عالی مبارکخان از اشراف شرقی که رای Dudu را از آن بیرونرانده بودند تصرف نمود (۱) اما بمجردیکه سلطان بهلول Etawah را بمنظور فیصله منازعه خویش با سلطان حسین شرقی ترک کرد رای Saket Singh پسر Dudu ، Etawah را تصرف نمود. در ۱۴۸۸ میلادی بار دیگر سلطان به Etawah آمد و رای Saket Singh را از آن بیرونراند (۲) رای Tilokchand از Baksar در ۱۴۸۰ میلادی سلطان حسین شرقی را ترک داد و در خدمت سلطان بهلول شامل شد (۳)

بصورت مختصر باید گفت که سلطان بهلول مجبور بود با این وضع، ماهرا نه مقابله نماید؛ زیرا اشراف افغان و یا غیر افغان مربوط به فامیل های قدیم که اقطاع های بزرگی را در هند شمال دارا بودند، حاضر نبودند به رضا و رغبت خویش مفکوره موجودیت یک سلطان مقتدر را بپذیرند. بر علاوه وی بامهارت، رقیبان مقتدر خویش

۱ - تاریخ خان جهانی، جلد اول ص ۱۶۳

۲ - طبقات اکبری

۳ - Basker بطرف چپ جریان دریای گنگا، در ۳۴ میلی جنوب شرق شهر Unao موقعیت

دارد (فرشته ص ۱۷۸)

را از بین برد و باین وسیله به طرفداران افغان خویش نیز وانمود کرد که قدرت شان در مقابل وی ناچیز است (۱)

در نتیجه این سیاست سلطان بود که اشراف مربوط به گروپ‌های مختلف نژادی بدین نتیجه رسیدند که مصونیت امپراطوری لودی در واقع مصونیت شخصی آنان میباشد. ضمناً بهلول بعوض اینکه فکر ارتباط به قبایل مختلف را ایجاد نماید مفکوره برادری را در اشراف افغان انکشاف داد. (۲) بتأسی از داشتن همین مفکوره بوده که آنها حاضر به دادن هر گونه قربانی به نفع سلطان بودند و امپراطوری او را منبع قدرت و شگوفانی برای خویش می‌پنداشتند. حتی سرکردگان قبایل روه نیز در مواقع لازم برای نجات وی می‌شتافتند و بعد از انجام خدمت دوباره بوطن شان عودت میکردند. شخصیت و قدرت سلطان یگانه عامل بود که اشراف افغان را در مقابل سلطان باطاعت و امیداشت. زیرا اشراف افغان به قبایل مختلف متعلق بودند و از قدرت و دارایی یکدیگر حسد می‌بردند. بنابراین سلطان یگانه قدرتی بود که میتواند اتحاد بین این عناصر مختلف را تنظیم نماید و در نتیجه همین عامل بود که اشراف افغان میکوشیدند تا توجه سلطان را باظهار اطاعت و ابراز وفاداری برای خود جلب کنند. به‌عبارت دیگر تمام اشراف لودی، یوسف خیل، شاهو خیل، نوحانی و سروانی

۱ - در وقت محبوس کردن حمید خان هدف اصلی افغانها از بیانات ذیل درباره بهلول که به دربان قصر اظهار کردند راه یافتن به قصر حمید خان و از بین بردن بدگمانی وی درباره آنها بوده است. «باو (سلطان بهلول) چه کس باشد که خود اندرون درآید ما بیرون باشیم ما چاکر او نیستیم بلکه نوکر حمید خانیم و تو هم نوکر حمید خان» باشنیدن این مطلب حمید خان بایشان اجازه دخول داد و بعد خودش محبوس شد. مراجعه شود به واقعات مشتاقی، اوراق ۴ الف - ۶ ب.

۲ - چنین مینماید که سلطان سکندر در هنگام جنگ بمقابل سلطان شرقی و شورش زمینداران بسال ۱۴۹۴ میلادی نزد تمام اشراف بزرگ افغان رفت و از آنها استمداد جست «در دایره هر یکی رفت و گفت شما را در کار سلطان بهلول شاه مرحوم آنچه حق برادری بود کردید ما را اولین کار همین است در کوشش تقصیر نکنید» واقعات مشتاقی، ورق ۱۲ ب.

در کمال صمیمیت و وفاداری در امپراطوری وی خدمت میکردند در غیر آن اگر سلطان بهلول به خواهش اشراف احترام نمیگذاشت به استحکام قدرت خویش در هند شمالی موفق شده نمیتوانست. در حقیقت در شرایطی که بهلول سلطنت میکرد جز اتخاذ سیاست فوق الذکر چاره دیگری نداشت. بمجرد اختتام بحران و اخراج سلطان حسین شرقی برای آخرین بار از جوانپور، سلطان قدرت خود را بر تمام امور توسعه داد. اضمحلال تانارخان یوسف خیل هنگامی صورت گرفت که سلطان تسلط خود را بر تمام مناطق بشمول جوانپور استحکام بخشید. علاوه بر آن تبدیل شدن مسند عالی مبارک خان نوحانی از ولایت جوا نپور و تقرر شهزاده بر بکشاه بعوض وی در سال ۸۰-۱۴۷۹ میلادی این ادعرا تایید مینماید (۱) همچنان امور مربوط به سرکار های کالپی (Kalpi) ولکنهو به شهزاده اعظم همایون لودی، سرکار Awadh به مسند عالی میا محمد فرملی نوه سلطان، و اقطاع بزرگ Rapri به شهزاده علم خان سپرده شد.

درباره افغانهای نیازی و سوری باید گفت که آنها مانند دیگر مهاجرین روه موقعیت های عالی را دارا نبودند، یعنی بعضی از آنها در خدمت اشراف بزرگ و برخی دیگر در قشون شخصی سلطان بصفت امیران کوچک و یاسواران، که خاصه خیل نامیده میشدند شامل بودند. اشراف بزرگ افغان که سلطان به آنها اقطاع های وسیع را سپرده و یا آنها را بوظایف مهم اداری گماشته بود، همه از خویشان و ندان سلطان و یا خدمتگاران قدیمی او بودند.

با وصف آنکه سیاست بهلول تا اندازه ضعیف معلوم میشود. اما در حقیقت او نمیتوانست طور دیگری عمل نماید، او بود که زمینه را برای توسعه امپراطوری لودی و تاسیس یک حکومت مقتدر در دوره سلطان سکندر فراهم نمود. سلطان فیروز شاه اولین پادشاهی بود که بر علاوه اعطای اجازه حضور در دربار (۲) به اشراف

۱ - تاریخ خان جهانی، ص ۱۶۶

۲ - عقیف، صفحات ۲۸۰-۲۸۱

بزرگ، آنها را در اقطاع های شان آزاد گذاشت. در نتیجه آنها بعد از مرگ وی احترام شان را در مقابل مقام سلطنت از دست دادند و زمینه استقلال خواهی را برای خود فراهم نمودند (۱) چون سلطان بهلول در استحکام منافع خانواده خود موفق بود از آن جهت هیچ يك از اشراف حتی بعد از مرگ وی که سال ۱۴۸۸ میلادی در مجاورت ناحیه جلالی اتفاق افتاد جرات نکردند ادعای شان را در مورد بدست آوردن تاج و تخت اظهار نمایند. در هنگام مرگ وی اشراف بزرگ به گروپ های جداگانه تقسیم شده بودند و هر گروپ یکی از شهزاده هایی را که برای خود مفید می پنداشتند، برای بدست آوردن سلطنت بهلول یاری مینمودند. عیسی خان لودی مقطع Kampil، Patiali و بمشوره برخی دیگر از اشراف افغان میخواست تا شهزاده نظام خان را به نفع اعظم همایون پسر شهزاده بایزید فرزند بزرگ بهلول که در هنگام حیات پدر توسط یکی از خد متگاران وی بقتل رسیده بود، از صحنه بیرون سازد.

آنها در غیاب سلطان که در بستر مرگ قرار داشت، شهزاده نظام خان را از دهلی خواستند. خوشبختانه خان اعظم، عمر خان سروانی که در ین وقت سمت وزارت داشت، شهزاده را از این موضوع مطلع گردانید و وی را از دسیسه آنها نجات بخشید (۲) اشراف افغان که تحت رهبری عیسی خان لودی در این نقشه ناکام بودند شورایی تشکیل دادند و در آن تمام اشخاص مقتدر را دعوت کردند تا مسأله جانشینی را حل و فصل نمایند. زببند Zaihand مادر شهزاده نظام خان نیز در این جلسه حضور یافت و از عقب پرده، اشراف را مخاطب قرار داده گفت: «پسر م لیاقت پادشاهی دارد و باشما سلوک نیکو خواهد نمود» (۳) عیسی خان لودی با الفاظ تحقیر آمیز

1- The life and times of Daulat Khon Lodi ; I.H.Sidiqi , The proceeding of the all India Hisfory Congress 1960

۲ - فرشته، ص ۱۷۸

۳ - ایضاً ص ۱۷۹

در مقابل وی اظهار داشت: «پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید» این کلمات خان خانان فرملی را متأثر ساخت و وی از عیسی خان خواست تا در مقابل بیوه سلطان محترمانه رفتار نماید. عیسی خان با لهجه شدیدوی را مخاطب قرار داد و گفت که چون او یکی از خد متگاران است پس نباید در امور سلطنت مداخله نماید. خان خانان بهمان لهجه جواب داد «من نوکر پادشاه سکندر م نه نوکر شخصی دیگری» خان جهان لودی نیز تصمیم گرفت تا از موقف شهزاده نظام خان حمایت نماید. باین ترتیب با حمایت اشراف مقتدر پلان عیسی خان خنثی گردید. آنها میت سلطان رابه جلالی نقل دادند و بتاریخ هفدهم جولای سال ۱۴۸۸ میلادی شهزاده نظام خان را تاجپوشی کردند و وی رابه عنوان سلطان سکندر شاه ملقب نمودند (۱)

۱ - طبقات اکبری، صفحات ۳۱۴-۳۱۵

باید تذکر داد که موضوع خون شریکی و اصلیت افغانی در موضوع جانشینی بعد از مرگ اسلام خان لودی حایز اهمیت بوده است. اسلام خان لودی توصیه نمود تا بعوض پسر وی قطب خان، بهلول اقطاع وی را تصرف نماید. زیر قطب خان از مادر هند و بدنیا آمده بود و بنابراین غیر مستحق شناخته شد. بانهم بعد از مرگ اسلام خان لودی افغانها بدو گروه منقسم گردید. بعضی از قطب خان لودی و برخی دیگر از بهلول حمایت نمودند. بالاخره طرفداران قطب خان لودی شکست خوردند و مجبور شدند به بهلول پیوندند. فرشته ص، ۱۷۲.

افتادگی

کار ما امروز نفتاده است با افتادگی
عجز ما خاکی نژادان قابل تعبیر نیست
مشت خاك و دعوی سیر فلک ایجاد کیست
گر پسند طبع استغنا شکست و عجز نیست
همچو نقش پاز مینگیر نیاز و عجز باش
يك جهان دل زینقدر تاب و شکن در هم شکست
اشك اگر بر چشم جادار دبخاك افتاده است
بود از روز ازل در بخت ما افتادگی
کی بدر گردد ز طبع بوریا افتادگی
سر کشی هر گز نگر در جمع با افتادگی
کجکلاهان چیست در زلف شما افتادگی
تامبا دا از کفت گردد رها افتادگی
ای خم زلف نکویان تا کجا افتادگی
از شکست دل نمی گردد جدا افتادگی

در حریمش از نیاز ما چه میپرسی ندیم

عشرتی دارم بسان سایه با افتادگی

ندیم کابلی

گلدسته

ز انسان که رقص دروز شب

می در خم سر بسته بی

دل باشدم در تاب و تب

از رنجش پیوسته بی.

اشکم نگارد از الم

باخط بی رنگ و رقم

بر صفحه رخساره ام

تصویر قلب خسته بی.

ساز جهان در زیر و بم

مادر گزند و بیم و غم

مقصد یکی اما قدم

هر کس نهاد بر رسته بی.

که ساقه سوسن بود

در گلشنش مسکن بود

که در خور گلخن بود

برگ گل نورسته بی.

نرگس به سامان عجب
گاهی به ناز است و لعب
گه او فتاده در تعب
چون شیشه بشکسته یی.

چون سبزه یی سر میزند
خارش به نشتر میزند
بلبل چرا پر میزند
با قلب پیکان خسته یی؟

گه لاله پر خون میشود
گه بید مجنون میشود
گه سرو محزون میشود
با قامت و ارسته یی.

این گنبد نیلو فری
دارد عجب خنیاگری
سازت حول کرده سر
در پرده آهسته یی.

جولان بگیر ای سرگران
با آه من شو همنان
باشک من چون کاروان
بگذار پا بر رسته یی

قلبیست پر خون در برم

سنگیست گردون بر سرم

با شد سرا پا پیکرم

یک شعله بر جسته بی .

زین خون که دارم در جگر

هر جا چکد یک قطره گر

زان می کشد صد لاله سر

کن جمع زان گلدسته بی .

پوهنوال الهام

ارغوان

نوبهار آمد تپد دل در هوای ارغوان
می به ساغر کن بیا جاننا بپسای ارغوان
در بهار ان هر کناری بشگفتد چون لاله ها
غنچه عیش و طرب از لابلای ارغوان
گرچه ممکن نیست عمر رفته باز آید، ولی
دل ز سر گیرد جوانی در فضای ارغوان
عاشقان از باده مست و لاله رویان پای کوب
بالباس باده رنگ همچون قبای ارغوان
طرح دنیای دگر را ریختی از بحر عشق
چذا ای خوشه های خوشنمای ارغوان
گر همیخواهی که یابی لذت بی انتها
رو به سیر ارغون در ابتدای ارغوان
ای خوش آن ساعت که گشتم تر دماغ عشق بود
دل بدست یار و چشمم در لقای ارغوان
دوش سر کردم «یمین» آهنگ ساز عیش را
بهر یار اندر دیار جانفزای ارغوان

حسین یمین

حمل ۱۳۵۱

طبع غم پرورد

کوجوانمردیکه از رخ پاک سازد گردمن
زین گلستان هر رگ سنبیل جهان دیگر است
چهره چون ارغوانم ساخت همچون زعفران
هر نفس چون میکشم خشتیست کز تعمیر تن
راکت تخنیکیم گر نیست از آن نیست کم
روزی هر روزی ما دانه و مرغیم ما
عالم معنی به پیش چشم و چشم و دیده کو

یا طیب حاذقی داند دوای درد من
از شقایق تا بنفشه زار غوان تا ورد من
چیست مقصود فلک ازین دل پر درد من
میدهد بر باد هر ساعت غبار و گرد من
قاره پیمایی این یک مشت آه سرد من
میبرد هر جا که خواهد حرص آبش خورد من
تا بگیرد عبرتی از مصرع و از فرد من

نیستم سرکش چو آتش «سالك» از فرط غرور

چون پر کاهيست گویا طبع غم پرورد من

سالك چاه آبی

حدیث سوز و گداز

آنروزها گذشت
همسان کاروان سرشکی که بگذرد
از راه دیده بردل دامان آدمی.

...

این قلب تار و سرد
دور از فروغ و گرمی آن حسن شعله خیز
کانون آرزوی المبار و رنج زاست.

...

دیگر بخانه دل محنت کشیده ام
آنجا که زخم مرمی آفات روزگار
چون لاله یی شکفت
نور امید وصل کسی پا نمی نهد.

...

زان تار نغمه ساز
آنیکه ترجمان دل بینوا بود
جز شکوه ها بگوش نوایی نمی رسید
و آنهم حدیث سوز و گداز و نیازهاست.

پوهنمل عبدا لقیوم قویم

نوشته پوهندری محمد عظیم زا یر

سپنسر و نظریه شباهت عضوی جامعه

هربرت سپنسر Herbert Spencer مهندس، روزنامه نویس، جامعه شناس و فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم انگلستان است. وی در سال ۱۸۲۰ در منطقه دربیای Durby اینگلند در فامیلی تولد یافت که پیر و کلیسا نبود. پدر سپنسر در یکی از مکاتب غیر رسمی معلم ریاضی و علوم طبیعی بود و از تعلیم و تربیه انفرادی طرفداری می نمود. وی خواست طفلش علوم طبیعی و تاریخ بیاموزد، اما سپنسر کوچک خود به ریاضیات و میکانیک علاقه گرفت و بنابراین مهندس شد. سپنسر مکتب و تعلیمات رسمی منظم نداشت. تنها سه سال را در یکی از مکاتب سپری نمود که کاکایش در آنجا سر معلم بود. بعد در حالیکه خواندن را چندان خوش نداشت و حتی تنبل هم بود، معلومات فراوانی از راه مشاهدات و تحقیقات شخصی کسب کرد و نامش در قطار علمای زبردست اجتماعی ثبت شد.

در مراحل اول زندگی سپنسر مدتی در اداره خط آهن لندن و برمنگهم به سروری و طراحی اشتغال داشت و سپس برای مدتی هم بحیث معاون مدیر روزنامه اکونومست لندن کار کرد. چون دلچسپی سپنسر را که فضای فامیل مباحثه کننده اش مشوق آن بود، موضوعات سیاسی، دینی و فلسفی تشکیل میداد، لهذا با آنکه تقریباً نیمه عمر خود را به مطالعه و مصروفیت های تجربی در مسایل مختلفه بشمول تجارب

میکانیکی سپری نموده بود، بسوی فلسفه گرایید و نظریه تکامل تدریجی را که از منشا آن در علوم طبیعی الهام گرفته بود، انکشاف داد. وی درینوقت که تقریباً چهل سال عمر داشت به تصنیف آثار معتبرش تحت عنوان فلسفه تدریجی *Synthetic philosophy* دست زد و منظورش از آن طرح نظریه عمومی بود که محراق آن، توحید همه علوم بشری در داخل قانون کلی تکامل تدریجی میباشد. فلسفه تدریجی سپنسر سلسله نشرات و آثار ضخیم و زیادی را احتوایند و از آن جمله کتب بسیار مشهورش عبارتند از: اساسات عمومی، طبع ۱۸۶۲، اساسات بیالوجی طبع ۱۸۶۴ تا ۶۷، اساسات روان شناسی، طبع ۱۸۷۰-۱۷۲ اساسات اخلاق، طبع ۱۸۷۹-۹۳، اساسات جامعه شناسی در سه جلد که آنرا در مدت بیست سال یعنی بین سالهای ۱۸۷۶-۹۶ بنشر سپرد و هکذا از کتاب مطالعه جامعه شناسی یعنی کتاب آخری که سپنسر آنرا در سال ۱۸۷۳ نوشت و تا کنون از جمله کتب ارزنده بیست که غالباً روی میز جامعه شناسان معاصر قرار دارد، میتوان نام برد. باید متذکر شد که در قرن نوزدهم، نظریات اجتماعی بطور عموم تحت نفوذ بیالوجی قرار گرفته بود. یعنی در شرح و تفصیل احوال جامعه بشری دانشمندان اجتماعی از تشابهات بیالوجیکی استفاده می کردند و آنرا از لحاظ ساختمان و وظایف آن بحیات جهان عضوی مقایسه مینمودند. سپنسر در قطار آنها نیکه کلام بیالوجیکی داشتند و استعما ره عضوی را بکار میبردند، پیشرو بود. وی اولین جامعه شناسیست که مفهوم و استعمال کلمه ساختمان *Structure* را که اکنون از آن مبحث غامض ساختمان اجتماعی (*Social Structure*) طرح شده است، بار اول در جامعه شناسی بکار برد و رایج ساخت و هکذا در سلسله مطالعاتش موضوع نهاد های اجتماعی *Social institutions* را به روش تاریخی بطور عالی شرح و تفصیل نموده است.

سپنسر از آوان کودکی به تفکر در باره علت و معلول خو گرفته بود، بنا بر آن وقایع را همیشه از آن عینک می نگریست. نظریات متعدد و وزینی در علوم اجتماعی از خود گذاشت. از آن جمله یکی هم نظریه شباهت عضوی *Organic analogy* بود که مظهر اندیشه وی در مورد قوانین زیست با همی و تسلسل در جهان است. نظریه شباهت عضوی جامعه که منبع اولی آن صفحات ۴۳۷ تا ۵۸۵ جلد اول اساسات جامعه شناسی میباشد، در نوشته های علوم اجتماعی بارها اقتباس شده است. سپنسر در این نظریه خود جامعه را بصفت یک جسم حیه تصور می نماید و می گوید که رشد و نمو *growth* در اجتماعات بشری مانند کتله های عضوی، یک امر کاملاً عادی و طبیعی میباشد و از اینجاست که نمیتوان جمعیت انسانی را در زمره کتله های غیر عضوی شمرد. به نظر وی بعضی از این جمعیت ها بصورت تبلور رشد مرئی دارند و دیگران هم به اساس فرضیه تکامل تدریجی بمرور زمان به اثر آمیزش و امتزاج *integration* با یکدیگر، بوجود می آیند. بر علاوه سپنسر چنین اظهار نظر مینماید که اگر اجسام حیه و جوامع بشری با اجسام غیر حیه مقایسه گردند دیده میشود که در موارد اولی که عبارت از اجسام حیه و جوامع بشری میباشد، خاصه مشترکی که عبارت از افزایش جمعی *mass augmentation* است، بملاحظه میرسد. همچنان مقایسه مذکور در صورت اجسام حیه اینرا هم نمایان میسازد که بسیاری از آنها در طول عمر خود بصورت مسلسل رشد طبیعی داشتند و عده دیگری هم قسمت زیاد عمر خویش را در حالت رشد و نمو بسر میبرند.

عین این کیفیت را سپنسر در اجتماعات بشری می بیند و می گوید که رشد و نمو اجتماعی هم یک امر طبیعی میباشد و تا زمانی ادامه می یابد که جوامع منقسم و یا مضمحل شوند.

پس در اینجا خاصه بی در جوامع انسانی بمشاهده میرسد که سپنسر آنرا موافقت جوامع مذکور با اجسام زنده و عدم مطابقت آنها با اجسام غیر زنده می خواند

گذشته از این در مورد تغییر ساختمانها، سپنسر می گوید که اجسام اجتماعی در مسیر زندگی شان خاصه مهم دیگری را از خود تبارز میدهند و آن خاصه عبارت از اینست که تغییر و افزایش در جسامت آنها با تغییر و افزایش در ساختمان موجودات مذکور یکجا بمشاهده میرسد. برای توضیح این مطلب وی جنین embryo را مثال می آورد و متذکر میشود که موجود مذکور بحیث جنین يك حیوان انکشاف می کند و در اول ما ننديك حیوان ابتدایی حصص کسی در وجود خود دارد که از يك دیگر تمییز شده میتوانند، اما با کسب جسامت بیشتر، اجزا و حصص مختلف اعضای آن مضا عف می گردد و از همدیگر متمایز دیده میشود. عین این خاصه عضوی بزعم سپنسر در يك جامعه انسانی قابل مشاهده است. به این معنی که در يك جامعه در ابتدا فرق بین واحدهای گرو و پی هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ درجه بسیار کم و تقریباً بی تفاوت میباشد. بعد آهمینکه در نفوس جامعه مذکور افزایش بعمل می آید در آن وقت حصص و شعب مختلف آن متعدد می گردد و فرقی هایی قابل مشاهده در آنها تبارز مینماید. بهمین ترتیب موقعیکه شکل گروپ های کوچک و ساده بسوی گروپ های بزرگتر و از گروپ های بزرگتر به گروپ های مرکب و از گروپ های مرکب بشکل گروپ های مضاعف بالترتیب ارتقایی یابند فرق های حصص در ساختمان اجتماعی شان واضحتر دیده میشود. پس سپنسر چنین استنتاج میکند که اجتماعات بشری که در ابتدا با کوچکی خود متجانس میباشند، پساً با افزایش رشد و نمود در خود ولو کم باشد، بصورت طبیعی بسوی عدم تجانس می گرایند. فلذا برای آنکه به مرحله بزرگی برسند، سپنسر ادعا میکند که بحیث يك پرسنپ جوامع مذکور باید مغلقتی کسب کنند. در نظریه او مراحل عمده این رشد و نمو جامعه انسانی بشرح ذیل است:

اومی گوید جوامعیکه شکل بسیار ابتدایی اجتماعی دارند، از فامیلها بی ساخته شده میباشند که بصورت متشتت و پراکنده زندگی می نمایند و تشکیل سازمان اجتماعی در آنها متصور نیست. گرچه امکان دارد بین فامیل های مذکور گاهی کدام نوع کوچک تعاون صورت گیرد، اما باز هم ازینکه آنها متعدد میباشند و در عین زمان

آواره اند، تعاون مذکور سبب تشکل، بمیان آمدن سازمان اجتماعی شده نمیتواند. از نگاه سپنسر این نوع جوامع ساده ابتدایی حتی فاقد آن اختلاف اولی اند که در قبایل مسکون دیده میشود. یعنی در جوامع مذکور اعضای گروهها تابع هیچگونه کنترولی نمی باشد. تنها يك فرد قوی هیکل و یا صاحب تجربه میتواند بیشتر از دیگران موقتاً عنان سلطه و اقتدار را بدست آورد. و اما این امر باز هم سبب تشکیل کدام هسته دایمی نمی گردد. هر گاه گروه های مذکور بسیار وسیع باشند در آن حال معمولاً رئیس و یاسر کرده بی متکفل اداره آن دیده میشود و اگر چنان نباشد بعقیده سپنسر جمعیت های بی رئیس که در آنجا قانون و مقرره بی وجود ندارد قبل از آنکه به تعدادشان افزایش بعمل آید، از هم پاشان و مجزای میشوند. از طرف دیگر زمانی که تعداد اعضای گروه های مذکور، بطور مثال از حدود صد نفر تجاوز نماید در آنها بصورت عادی بوجود آمدن يك نمایندگی ساده و یا نسبتاً مرکب بلا حظه میرسد که در آن يك یا چند نفر تلاش وادعای صلاحیت و قدرت را مینمایند این امر در نظر سپنسر مرحله اولی بوجود آمدن اختلاف اجتماعی Social differentiation است.

هنگامی که اجتماعات انسانی به این مرحله پا گذاشتند، بعد از آن به زودی مرحله دیگری فرامیرسد که در آن سپنسر تقسیم را بین دو حصه می بیند که یکی تنظیماتی regulative دیگری عملیاتی operative نامیده میشود. استعمال این دو اصطلاح نزد سپنسر در موردیست که میگوید، بطور مثال در قبایل بسیار ابتدایی يك اختلاف بزرگ بین منزلت زن و مرد مشاهده میرسد به این معنی که در قبایل مذکور مردها صاحب کنترل مطلق میباشند و فعالیت های آنها را انجام میدهند که بیشتر جنبه عملیات جنگی و کشمکش های قبایلی دارد، در حالیکه زنها مشغول کارهایی اند که زیاده تر منوط به تنظیم امور خانه، نگهداری و تربیت اطفال و خدمت مردها میباشد. اما

سپنسر علاوه میکند که، این رشد قبایلی، تشکیل ریاست های قبایل مسکون و انتظام قدرت های جنگی را، در قبایل خود دارد که با افزودن اسرای جنگ اسباب توسعه حصص عملیاتی را فراهم میسازد. درین مورد سپنسر را عقیده بر آنست که اینسکار یعنی افزودن اسرای جنگ و توسعه طلبی، بدون مزاحمت و مداخلت صورت میگیرد زیرا هنگامی که مردها در صحنه مبارزه کشته میشوند، قرای استعماری در آن صورت افراد غیر نظامی را غلام میسازد و در بعضی اقوام این غلامان از زنها و اطفالی بوجود می آیند که شوهران و پدران خود را در جنگ ها از دست داده اند. بهمین منوال سپنسر میگوید که در یک مرحله بعدی با آنکه دوره وحشت و آدم خوری در قبایل مذکور از بین رفته میباشد، با آنهم بردگی مردان اسیر بازر و نوق می یابد و در نتیجه تحت بعضی شرایط یک حصه عملیات اجتماعی از یک حصه تنظیماتی آن بکلی متمایز دیده میشود. برای تا یید بیشتر نظریه سپنسر درین حصه، در زوایای تاریخ مثالهای متعددی مطالعه شده میتواند که یک قوم از قوم دیگری غلامان و خدمتگاران ساخته و تقسیم کار بین برده و برده دار بمیان آمده است.

در خط السیر تکامل تدریجی بعداً سپنسر چنین می انگارد که افزایش اجتماعات اولی بادومی فرق های بیشتر دیگری را ایجاد مینماید، طوریکه یک جانگهداشتن دسته های ترکیبی ایجاب موجودیت رئیس یاسر کرده عمومی را مینماید زیرا دسته های ترکیب شده هر کدام به ذات خود دارای یک رئیس میباشد. دسته های ترکیبی گاهی هم متحداً مقابل دشمن مشترکی می جنگند و زمانی هم منتج به غلبه و استیلای یکی بر دیگری میشود که درین صورت قبیله متسلط برای حفظ برتری خویش، تشکیلات نظامی خود را بیشتر انکشاف میدهد که باز هم آنرا از دیگران بکلی متفاوت نگه میدارد.

بعد ازین مرحله، هر گاه آمیزش بین دسته های جداگانه چنان صورت گیرد که

قدرت متحده آنها توسط يك نمايندگی عمومی اداره شده بتواند، سپنسر ميگويد که در آن حال آمیزش این دسته‌ها بشکل متفقین یا با تابع ساختن دسته‌های ديگر بر اثر حمله و غلبه ايجاب آن را مينمايد که دسته‌های متفق وقتاً فوقتاً از خود تشکيلات وسيعتری رارويکار آورند. وی می‌افزاید که هنگامیکه این مرحله فرا میرسد، دیده میشود که اداره نمايندگی که يك رئيس و ياسر کرده عمومی در رأس خود دارد بیشتر مغلوق می‌گردد و در عين زمان تقسیم طبقات بوجود می‌آید. و پس از اینجا بوضاحت دیده میشود که پیچیدگی ساختمان باافزایش جمعی یا توده بی‌مراه است.

باز هم بعقیده سپنسر این افزایش غیر متباین که در اجسام حیه و اجتماعات بشری بار شد یکجا دیده میشود، خاصه ممیزه دیگری را از خود تبارز میدهد و آن اینست که هنگامی که اجزا نظر به انکشاف حصص هم‌آهنگ کننده از هم ديگر متفاوت میشوند، در بین حصص هم‌آهنگ شده نیز تفاوت صریح بمشاهده میرسد، طور مثال: انکشاف سیستم تغذی چهره غیر متجانس ساختمان صنایع را بوجود می‌آورد. از طرف ديگر سپنسر می‌گوید که در اجتماعات حیوانی هنگامی که حیوانات ساده باهم می‌آمیزند و از آنها حیوانات عالیتری بوجود می‌آیند و باز هم موقعیکه حیوانات نوع دومی باهم می‌آمیزند و از آنها شکل ترکیب یافته نوع سومی بوجود می‌آید، هر کدام از اجزای حیوانات مذکور در بد و مرحله مانند هم ديگر میباشد و اما بعد از آن در خط السیر تکامل تدریجی عدم یکنگيها ظهور می‌نماید و اجزا و حصص مذکور را از يك ديگر بکلی متمایز می‌سازد؛ بطور مثال واقعیت این امر در مرا حل انکشاف سولنتراتا *Coelentrata* بخوبی بمشاهده میرسد؛ چنانکه در هایدرا *hydra* دیده میشود که انواع کوچک آن بشکل جوانه میبرایند و با انکشاف کامل بعدی، از والدین خود جدا میشوند. در هایدراهای مرکب

پولیسپ (Polyp) های جوان، برای همیشه یکجا باقی می ماند و خودشان با تکرار عمل تکثیر شاخه بی یک اجتماع جداگانه را می سازند و از طرف دیگر هنگامی که اعضای یک گروه مرکب به حیات مشابه ولی مستقل از همدیگر ادامه میدهند، با یک دیگر مشابه باقی میمانند؛ مثلاً در جینرای genera ریشه زده د یسه میشود که به استثنای اعضای مولد، اجزای دیگر آن با همدیگر مشابه باقی میمانند و اما در حصه سبک و شناور حیوان که توسط یک عملیه خاص تشکیل می نماید، شرایط مختلف اعضا را از هم متمایز می نماید و وظایف مختلفی را به آنها محول میسازد. عین این امر را سپنسر در گروه های کوچک انسانی و ترکیب آنها با گروه های بزرگ انسانی تطبیق می کند و متذکر میشود که هر قبیله بی در ابتدا در داخل خود دارای یک تقسیم ضعیف و ناچیز صنعتی و اما کافی برای ادامه حیات بدوی خود بود که در عین زمان مشابه به قبیله دیگری میباشد. اما چون اتحاد قبایلی در تبادل اموال تسهیلات فراهم می نماید و هم طوریکه اکثراً بوقوع میرسد قبایل متفق، محلاتی را جدا جدا اشغال می نمایند که پیداوار مختلف دارند، لهذا نزد سپنسر این عمل یعنی اتفاق قبایلی و موجودیت پیداوار متنوع و استفاده از آن منتج به ساختمان متباین صنعتی می گردد و حتی در بین قبایلی که متحد هم نباشند، سپنسر میگوید که تبادل جنس به جنس تازمانیکه جنگ مانع آن نشود ادامه می یابد. هر گاه این عمایه به حدی برسد که بین قبایل مذکور مزج کامل رخ دهد، امنیت داخلی زمینه را برای تابعیت و پیروی از یک حکومت واحد مساعد می سازد و معاملات تجارتنی را نیز سهولت می بخشد. این کار به نظر سپنسر اتکای متقابل را بین حصص همانند که برای همیشه یکجایی مانند ممکن می سازد. و این امر یعنی رشد اتکای متقابل سبب رشد حصص متباین میشود.

حصه بعدی نظریه سپنسر متوجه موضوع تکامل تدریجی در وظایف است. سپنسر ادعا می کند که از نگاه نظریه سیر تکامل تدریجی، تحول در ساختمان، بدون تحول

در وظایف بوقوع نمی پیوندند. در جوامع انسانی بعقیده وی هم بسا تحولات ساختمانی بیشتر به اساس تحول در وظایف دیده میشوند. چنانکه بهمین موضوع در سطور بالا اشاره شد. اما اسپنسر می گوید که در عین زمان بعضی صفات و وظیفوی وجود دارد که تطبیق صفات ساختمانی در آنها مقابلاً آشکار نیست. فلذا با تعقیب از نظریه وی باید صفحاتی چند را به مباحثه درین موضوع اختصاص داد.

اگر سازمانی بحیث یک کل دارای چنان یک ساختمان باشد که اجزا و حصص آن عمل های متقابل و متکی بهم را انجام دهند. اسپنسر میگوید که در آن صورت اتکای هر جزء به اجزای دیگر چنان میباشد که انفکاک هر یکی از اجزا باعث اضمحلال تمام اجرای آن سازمان می گردد، چنانچه صحت این امر را اسپنسر بصورت انفرادی در اجسام حیه و هکذا اجسام اجتماعی مساویانده و انمود می سازد و علاوه می نماید که حیوانات ساده در ساختمان خود دارای اجزایی اند که در قیافه خود با اجزای دیگر مشابه می باشند و عمل های مشابه را انجام میدهند. هر گاه درین حیوانات از جسم آنها حصه بی بطور ارادی و یا غیر ارادی جدا گردد، عمل مذکور به ندرت بر حصص جدا شده مؤثر خواهد بود. بطور مثال موقعی که یک جزء بسیار کوچک جرم زنده (protoplasm) که ریزوپود (rhizopod) میسازد، اتفاقاً بدو حصه تقسیم میشود. در آنوقت هر حصه آن عیناً به شکل سابق به حیات خود ادامه داده میتواند. بهمین قسم در کتله های حیوانات انکشاف یافته درجه درم دیده میشود که حیوانات مذکور دارای اجزا و حصص نسبتاً مشابه میباشند. باز هم بطور مثال اسپنسر میگویند که اجسام بسیط ذره بی و ریشه دار یک بنام موناد (monad) هایاد میشوند و از کیف یک اسفنج زنده پوشانده شده میباشند بسیار کم به معاونت یک دیگر محتاجند، چنانچه هر گاه اسفنج بدو حصه منقسم شود، هر حصه آن بدون کدام مداخله و سکتگی میتواند حیاتش را به تنهایی پیش ببرد و حتی اگر کدام مغایرت

و اختلافی هم بین اجزای آن طوریکه در نوع مشهور پولیپ دیده میشود، بوقوع پیوندد، در آنصورت باز هم حالت مذکور بسیار موقتی می باشد و حصص از هم جدا شده وقت کمی ضرورت دارند تا بار دیگر خود را به چنان اشکال مناسبی در آورند که قدرت عمل های ساده و معمولی آنها بار دیگر حالت ارلی خود را کسب نماید. عین این امر روی همین دلایل بزغم سپنسر در اجتماعات ساده ابتدایی بشری به مشاهد میرسد. یعنی چنانچه دیده میشود یک دسته مردمان بدوی آواره بدون احساس کدام مشکلی از هم جدا و پاشیده می گردند. هر فرد آن که در عین زمان مردی سرباز و جنگجو شکارچی، اسلحه ساز و چپری ساز خودش میباشد، زنی نیز با خود دارد که در همه حال و احوال عین زحمات و مشقات را دوش بدرش او متقبل می شود و این شخص به همکاری و تعاون مردمان قبیله خود بسیار کم ضرورت دارد، مگر آنکه در اثنای شکار و جنگ با آنها توافق نشان دهد. در اینصورت هم با استثنای مواقع جنگ در سایر حالات بقول سپنسر توافق و هم بستگی با نیمه قبیله عین آن چیز است که با کل قبیله صورت گیرد اگر احياناً فرق جزئی از لحاظ ریاست قبیله بمیان آید، به تفکیک ارادی و تحمیلی غیر محسوسی منتج میشود و باز هم قبل از آن یا بعد از آن حصه بی از قبیله مهاجرت نماید، مرد دیگری ریاست آنرا بعهده می گیرد و حیات بدوی و ساده بیکه امکان آن وجود دارد، بار دیگر آغاز می یابد.

کیفیت این امر در اجتماعات دارای سازمان بسیار عالی سپنسر اینطور تصویر می کند که در هر دو صورت اجسام حیه و هکذا در صورت جوامع بشری بکلی متفاوت از آنها بیست که سازمان های بسیار ساده و ابتدایی دارند، بطور مثال سپنسر میگوید که موجود انسان نما (mammal) را نمیتوان بدو حصه تقسیم نمود، مگر آنکه سبب مرگ فوری او بشود یا خفه کردن یک پرنده که باعث هلاک شدن آن می گردد. حتی یک خزنده (reptile) و او بتواند با از دست دادن دم خود، برای چندی به حیاتش ادامه دهد، اما اگر

حیوان مذکور بدو حصه تقسیم گردد اما مکان ندارد همیشه زنده بماند. او عین قضیه را در مخلوقات حلقه دار (annulose) مشاهده میگوید با آنکه در بعضی از آنها مانند جینرای ابتدایی انقسام بدو حصه هیچ جزئی را از بین نمی برد، اما در حشرات (insects) در جولاها (arachnid) یا خارچنگها (Crustacean) عملیه مذکور مسبب هلاکت هر دو قسمت هر یکی از آنها می گردد.

حالا با تطبیق بجوامع انسانی سپنسر میگوید که اگر چه در جوامع تأثیر بریدن حصه بی کمتر از آنچه است که در حیوانات عالی دیده میشود، با آنها نمیتوان انکار نمود که بزرگ و مؤثر نیست. وی درین مورد مثالی از انگلستان می آورد که اگر منطقه میدل سکس (middlesex) در انگلند از نواحی مجاور آن جدا گردد در عرصه چند روزی همه عملیه های اجتماعی آن نسبت کمی مواد طرف احتیاج انسانی قطع میشود. هکذا مثال دیگرش اینست که اگر منطقه زرع پنبه از لیور پول (Liverpool) و حصص دیگر دور و پیش آن جدا شود، سبب توقف صنایع آن می گردد و در مرحله نهایی اسباب هلاکت و نابودی مردمان آنجا را بار می آورد. بهمین ترتیب اگر بین مردمان معادن زغال سنگ و نفوس دور و پیش آنجا که شغل ذوب فلز و یا ساختن البسه توسط ماشین را دارند، انقسامی صورت گیرد، دیده خواهد شد که سبب برهم زدن نظام اجتماعی آنها می گردد و بعداً اسباب مرگ انفرادی اشخاص آنجا را بار می آورد. اما در مورد جامعه سپنسر متذکر میشود که هرگاه يك جامعه متمدن چنان تقسیم گردد که حصه بی از آن بدون يك اداره مرکزی کنترل کننده باقی بماند، در آن صورت بسیار امکان دارد آن حصه چنان اداره بی را دوباره انکشاف دهد. با آنکه در عین زمان خطر تجزیه شدن هم وجود دارد ولی بهر صورت به نظر سپنسر مدت زیادی بکار است تا اداره مذکور بتواند باردیگر وظیفه سازمانی خود را به انجام برساند.

پس چنان واقع میشود که مطابقت در وظایف با سیر تکامل تد ریجی بمیان می آید. سپنسر اینرا هم تذکر می دهد که در اجتماعات پایین و کوچک عمل های حصص مختلف از لحاظ فرد و هم از لحاظ اجتماع بسیار کم با یک دیگر منگی اند. در حالیکه در اجسام حیه و هکذا اجتماعات انکشاف یافته بشری، ترکیب عمل های مختلف ادامه حیات کل را متضمن می باشد، که بالنوبه متشکل از زندگی اجزا است. حقایق متعدد طرح شده فوق در نظریه سپنسر جمعاً واقعیت این امر را به اثبات میرساند که سیر تکامل اجتماعی جزیی از سیر تکامل تد ریجی عمومی است. یعنی او میگوید که بصورت عموم در جوامع انسانی نیز امتزاج رخ میدهد که توسط افزایش ساده کتله وی و یا به اساس بهم بستگی جمعیت و اتصال بعمل می آید. سپنسر میگوید که درین مورد مثالهای تحول از مرحله حیات متجانس یک قبیله کوچک و ساده که در همه اجزا و حصص خود همانندی دارد به مرحله غیر متجانس ملت مدنی که پراز تباین ساختمانی و طبقه وی است و در آن با مزج ارتقایی و غیر متجانس بودن افزایش اتصال و بهم پیوستگی های گروپی بمیان می آید بوفرت مطالعه شده میتواند. مثلاً دیده میشود که یک گروپ آواره متشتت می گردد، تقسیم میشود و هیچ چیزی آنرا یکجا نگهداشته نمیتواند، در حالیکه قبیله دیگری هنگامی که خود را مطیع و پیرو یک فرد صاحب سلطه می یابد و بعد با قبایل دیگر یک ترکیب سیاسی بوجود می آورد و تحت اداره سر کرده عمومی قرار می گیرد از آنها یک ملت مدنی بمیان می آید و این قبایل چنان با هم متفق میشوند که میتوانند تا یک هزار سال و یا بیشتر از آن یکجا بمانند. بزغم سپنسر همزمان با این سیر تکامل تد ریجی صراحت سازمانی اجتماعی بمشاهده میرسد. زیرا او میگوید که سازمان اجتماعی که در ابتدا تیره و تار یک مینماید، با ترتیبات مسکون شدن انسانها زیاده تر روشن میشود و از آن به بعد رسم و رواج جای خود را بقوانین می گذارد و همینکه

قوانین شکل تثبیت شده را بخود می‌گیرد، محل تطبیق آن نیز در موارد مختلف مشخص و تعیین میشود. با این وضع نهادهای اجتماعی که در ابتدا در وضع مغشوشی دیده می‌شوند، آهسته آهسته به شکل ساختمان‌های روشن ترمی در آیند. پس به این ترتیب فارمول سیر تکامل تدریجی تطبیق میشود. یعنی با ارتقاسوی از دیاد جسامت اتصال و بهم بستگی مضاعف شکل و بفرنجی در ساختمان جمعیت‌ها به میان می‌آید. اینست نظریه شباهت عضوی سپنسر در مورد جامعه که در فوق از آن تذکر بعمل آمد. حالا باید افزود که سپنسر با داروین معاصر است و شش سال قبل از نشر کتاب «پیدایش موجودات به انتخاب طبیعت» وی، در ۱۸۵۲ در اثری تحت عنوان «نظریه نفوس» موضوع انکشاف جامعه بشری را مورد مباحثه قرار داده و در آن مفکوره‌های تنازع لالبقا و بقای موجود قوی را به کار برده بود که بعداً داروین آنرا در جهان عضوی بصورت يك نظر به کل تطبیق کرد. از اینجا است که داروین و قتی (البته باشکسته نفسی عالمانه خود) گفته بود که سپنسر نسبت بوی چندین مرتبه تفوق علمی دارد. در آثار مطبوع تذکر گرفته که اگر داروین اصول تکامل تدریجی را کشف نموده است، سپنسر داروینیزم را اختراع کرده بود و آنرا چنان شرح و بسطی داده که در اروپا اقلاباً برای نیم قرن نظریات اجتماعی تحت الشعاع آن قرار گرفته است. طوریکه در متن نظریه سپنسر دیده میشود، وی در نظریات اجتماعی خود از شباهت عضوی استفاده می‌نماید و در طرح این نظریه خویش شهرت فوق العاده دارد. فرض نظری سپنسر درین باره اینست که جامعه مانند يك جسم حیه بیالوجیکی میباشد و وی درین تشبیه چهار چیز را نام میبرد که جامعه را بجسم حیه مانند میسازد. اول آنکه جامعه رشد و نموی توده‌یسی دارد. دوم همینکه نموینماید ساختمانش مغلق می‌گردد. سوم اجزای آن يك سیستم و بهم بستگی را نشان میدهد و چهارم آنکه حیات جامعه به مراتب طولانی‌تر و متداوم‌تر نسبت به حیات هر واحد

یا حصصی از آن می باشد .

سپنسر از نظریات خود با منطق بسیار قوی دفاع می نماید، اما بعضی ها را عقیده بر آنست که همین منطق قوی و انسجام کلامش بر نظریات علمی او مستوای گشته و وی را بر خبط و خطاهای سوسیولوژیکی مواجه ساخته است. چنانکه اعتراض بر نظریات سپنسر خیالی دامنه دار و گاهی هم یأس آور بوده است. مثلاً اینطور گفته شده که (۱) جامعه نمیتواند مانند یک جسم حیه باشد، زیرا بر خلاف اجسام حیه یک شکل معین و مانند یک جسم مادی دارای دست و پانیت .

(۲) عناصر جامعه چنان یک کل رانمی سازد که اجزا او حصص در آن بصورت مسلسل و ملحق باشد .

(۳) حصص جامعه موضع و موقف معین نظریه کل ندارند .

(۴) در یک جسم حیه شعور Consciousness در یک حصه کر چک قرار دارد، حالانکه در جامعه شعور اجتماعی متشتت است. سپنسر ازین اعتراضات آنچه در زمان حیاتش گفته می شد واقف بود ولی اظهار این اعتراضات هیچگاهی نتوانست سپنسر را از تعقیب و حمایه نظریاتش منصرف سازد. او یک شخص صاحب نظر، بنیان گذار یک تیوری است که روشش جنبه تحقیق تجربی و استدلال منطقی دارد، در عین زمان ساده و بی آرایش میباشد، چنانکه وی وقتی خواست که بالای نوع تغذی تجربه نماید از آن سبب خود بخوردن غذای نباتی شروع نموده و از خوردن گوشت اجتناب ورزید .

اما بعد از آنکه احساس علالت نمود و دید که حتی بر ماهیت نوشته های او نیز تاثیری نمود، از خوردن غذاهای نباتی صرف نظر کرد و بحال قبلی اش برگشت . وقت دیگر هم سپنسر بفکر آن افتید تا به نیوز لند مهاجرت نماید و در آنجا مستوطن گردد، اما برای آنکه درین باره مصمم شود بر حسب عادت از در منطق و استدلال

با خود پیش آمد نمود. چنانچه، بر علیه و بر له دلایل مهاجر تش از انگلند به نیوزلند قیمت های عددی قابل شد بر با محاسبه ساده دید که مجموع نمرات برای رفتن ۱۰۵ و برای باقی ماندن ۱۱۰ عدد شد، بنا بر آن در انگلیند باقی ماند.

بهر صورت باید گفت که با وصف اعتراضات و تاخات و تازهای بیکه بر نظریه شباهت عضوی سپنسر بعمل آمده است، نظریه وی بتأسی از دلایل متعدد، قابل تذکر است. و مثلاً وی قوانین تکامل تدریجی را به اساس علل طبیعی تایید کرد و در ضمن آن تکامل اجتماعی را بحیث جزئی از تکامل تدریجی طبیعی دانست و فرقیها و مشابهت ها را بین اجسام حیه بیاالوجیکی و جامعه بصورت مقایسوی تشریح نمود. نظریه سپنسر در عین زمان نقش ساختمان اجتماعی و نهادهای اجتماعی را و انمود ساخت و هم انفرادیت و استقلال فکری را تمجید نمود.

تطبیق نظریات سپنسر در مورد تعالیم و تربیه آنست که سپنسر بحیث علم بردار تیوری تکامل تدریجی جامعه، تعلیم و تربیه عامه را بر خلاف نظریه ریفورمست ها تردید می نماید. چه ریفورمست ها که منشاء افکار فردی را در تجربه می بینند به تعلیم و تربیه عامه اهمیت فوق العاده قائلند. اینها میگویند که چون هر چیزی را ما از محیط می آموزیم، لهذا با تعلیم و تربیه مناسب که معنی آن راسی محیط است، هر نوع جامعه بی را میتوان انکشاف داد و دلیل شان اینست که اگر یک نسل از جامعه آید یا دور باشیم در عین زمان و بطور معین یک نسل از بر بریت نیز پیش آمده ایم. سپنسر این مفکوره را که جامعه مرغوب وی به این آسانی وضع دیگری را بخود گیرد نمی پذیرفت. او میگفت که ممکن نیست نظم اجتماع را در طول یک نسل بتوان توسط تعلیم و تربیه تغییر داد، زیرا شعور انفرادی را از لحاظ تجربه فردی نمیتوان توضیح داد و اگر چنین کاری هم ممکن باشد، عواقب وخیمی خواهد داشت. انکشاف

دماغی آهسته صورت می گیرد، تعدیل در اصلاح محیط باید متدرجاً اشکال نورار و یکار آورد. هکذا، کیفیت دماغ بشری بصورت انفرادی با تجارب آن نسل یلک جاخوا نده شود. عنعنات، ساختمان دماغ، عادات مردم و هکذا نوع انکشاف احساسات و غرایز و تمایلات ارثی همه در عملیه اصلاح و تعدیل محیط بشری مهم و ذیدخل اند.

بالاخره باید تذکر داد که برخی از دانشمندان علم الاجتماع به این عقیده هستند که برای انجام اصلاحات اجتماعی یگانه راه اساسی آنست که در تغییر و اصلاح اوضاع اجتماعی از عمل تسریع کار گرفته شود. در حالیکه طرفداران نظریه سیر تکامل تدریجی که سپنسر پیشرو و علم بردار آنست ادعا میکنند که ایجاد تحول و اصلاحاتی که در اثر تغییر آنی بوجود می آید عمل موقتی است و غالباً نتیجه نامطلوب را ببار خواهد آورد. بنا بر آن راه معقول پیروی از اصل تکامل تدریجی است که ناموس طبیعتش خوانند.

مآخذ:

1. Martindale, Don, Nature and Types of Sociological Theory, Boston - USA : Houghton Mifflin Company, 1960, pp. 65 - 69.
2. Etzioni, Amitai and Eva (Editors), Social Change, New York: Basic Book Inc., 1964, pp. 10 - 19.
3. Durant, Will, The Story Of Philosophy, New York : Wadlington Square press Inc., 1963, pp. 351 - 400.
4. Boutoule, J. P., Histoire de la Sociologie, Traduit en Persan Pai Hashem Razi, Iran - Tehran : Entecharat - e Asia, 1964, pp. 247 - 258 and 354 - 355.

اصول تحقیق متون قلمی

-۳-

استعمال اشتباهات برای ترتیب شواهد

هر گاه یادداشت اختلافات را که باحسن صورت انجام پذیرفته است، مطالعه نماییم بدین حقیقت پی می بریم که بعضی ازین اختلافات که بحیث غلطی تلقی میگردد، در دو یا چندین نسخه مشترك میباشد. ازین ملاحظه چنین نتیجه بحصول می پیوندد که نسخه های مذکور مبدای مشترک کی داشته است و آن مبدای مشترك که دارای اغلاطی بوده، فعلاً مفقود شده است. هنگامیکه به ترتیب فوق نسخه های مبدأ معلوم و تثبیت گردد، ارتباط آنها درك می گردد و آهسته آهسته ترتیب و تشکیل تاریخ انتقال متن فهمیده میشود و نیز پی برده میشود که در کدام مرحله کدام راوی غلطیها پی رادر نسخه وارد کرده است.

در اینجا لازم است چند تبصره بسیار مهم در نظر گرفته شود :

برای اینکه موجودیت يك مبدای مشترك دو یا چندین نسخه تثبیت شود، باید در آنها غلطی های بزرگ و فاحش (مشکل) و غلطیهای کوچک تشخیص گردد. ممکن است غلطیهای کوچک (ساده) توسط انتقال دهندگان مختلفی که با هم رابطه پی نداشته اند، واقع گردیده باشد. البته چگونگی پیدایش و اثبات این نوع غلطیها کار ساده پی نیست. لیکن باید متذکر شد که غلطیهای کوچک تنها میتواند به نتایجیکه از

موجود بودن غلطیهای بزرگ نشأت می کنند، متکی باشند.

برای اثبات روابط در نسخه، يك عده زیاداغلاط ساده بايك غلطی بزرگ مساوی شده نمی تواند .

فايده ترتيب نسخه هادر اينست که می بينيم فلان خواندنی در حقيقت غلطی میباشد که توسط فلان اصل در متن داخل شده است به اين سبب امکان از بين رفتن يك عده غلطی موجود میباشد .

اکثراً پس از حذف این غلطیهای بعدی، انسان به دور و ایتیکه نمیتوان آنها را يك چیز انگاشت، مواجه میشود. در اینجا تشخیص درست بودن و یا خوب بودن یکی از این دو کار آسانی نیست. برای انتخاب کردن يك متن درست، باید طوری عمل شود که از غلطی جلوگیری بعمل آید. و آن در حقيقت انتخاب پیدا کردن قدیمترین نسخه میباشد. شاید نسخه های جدیدتری که از روی نسخه های قدیمترین نقل شده باشد نیز پیدا شود. مثلاً در میان نسخه های شرح کاشانی بر منازل السائرین گرانبها ترین نسخه همانست که در لندن (Indiaoffice) موجود میباشد. این نسخه در آخر قرن یازدهم هجری نوشته شده و يك نسخه قدیم نیست، اما از روی اصلی نقل شده است که در سال ۷۳۸ هـ آن نسخه در پیش مؤلف خوانده و تصحیح شده است و امضای خود مؤلف در آن موجود میباشد .

در اینجا باید به دو مقیاس حقیقی توسل جست:

۱- مواضع موازی، انسان درین فکر اندر میشود که مؤلف کدام کلمه را در قراین مشابه بکار برده است .

۲- کدام یکی از دو روایت دیگر را شرح میدهد.

مثلاً اگر انسان به يك کلمه نا درونا . أنوس و بيك کلمه عام که شبیه آن میباشد، مواجه می گردد؛ غالباً کلمه نادر قدیمی میا شد که نقل کننده آنرا به کلمه

عام عوض کرده است. این موضوعیکه يك نقل کننده يك کلمه عامیانه را به کلمه نادر عوض کرده باشد، کمتر واضح بنظر میرسد.

معمولاً تفکر راجع به یادداشت کردن اختلافات که در آن بین خواندنیهای صحیح و خواندنیهای غلط فرق میباشد، شمارا بر حسب ذیل به استدلال نائل میسازد:

a - نسخه های A و B حاوی فلان و فلان غلطیهای مشکل میباشد که در هیچ يك از نسخ دیگر به ملاحظه نمی رسد. بنابراین ما بدین نتیجه می رسیم که نسخه ها به يك اصل مشترك (a) مربوط میباشد که غلطیهای مذکور در آن موجود بود.

b - همچنین نسخه های C و D مربوط اصل (b) میباشد.

c - بعضی اغلاط مشکل در بین نسخه های EDC مشترك میباشند. لیکن نسخه E

حاوی اغلاطیکه C و D از (b) گرفته اند، نمی باشد. ازینجا چنین نتیجه می گیریم که اصل (b) و نسخه E به يك اصل مشترك که ما (c) می نامیم، مربوط میباشد.

d - نسخه F است که از چندین اصل به وجود آمده است. زیرا فلان و فلان خواندنی دودو در آن بملاحظه میرسند. چون نسخه F حاوی يك تعداد غلطیهای خاص (c) میباشد، لهذا ما آنرا بدین اصل مربوط میسازیم.

e - نسخه H از روی نسخه G نقل شده است، بطوریکه تمام اغلاط آن مجدداً نقل گردیده است. و اغلاطی را که شخص نقل کننده مرتکب شده، نیز به آن افزوده شده است. لهذا از روی علامات صفحه اول بدین نتیجه پی میبریم که آنها به يك کتابخانه مشترك مربوط میباشد.

۲ - علاوه بر G دارای بعضی اغلاط مشکل میباشد که A و B مشترك است. این امر

برای ما رابطه این دو نسخه را نسبت به اصل مشترك (a) نشان میدهد.

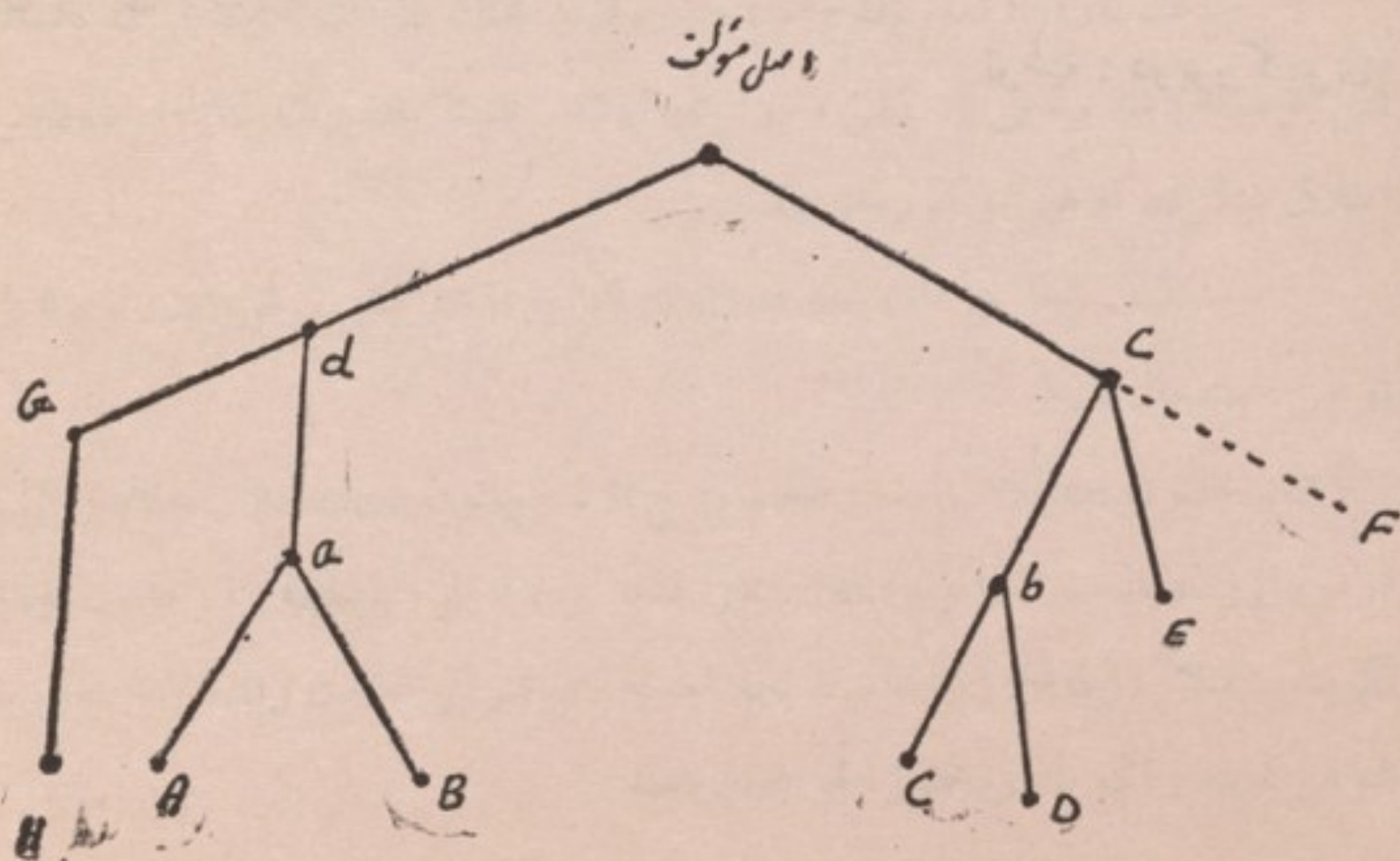
لذا ما بدین نتیجه می رسیم که G و این اصل به اصل مشترک که ما (d) می نامیم

مربوط میباشد.

g - اصلهای (c) و (d) بانکه اغلاط مشکل مشترك دارند، به یکدیگر مربوط نیستند و مابین آنها نسخه اصلی مؤلف هیچ واسطه پیدانمی شود. مطالبیکه در بالا تذکر داده شد، جز مثالی بیش نیست و در باره هر متن باید طریقه مخصوصیکه متن توسط آن انتقال یافته است، تتبع صورت بگیرد.

مثلاً: در مورد کتاب منازل السائرین يك چیز بسیار مهم عرض وجود می کند که در پلان فوق از آن تذکری بعمل نیامده است. نسخه های متعدد حاوی زایداتی میباشند که میتوان به حیث نقل شروع مختلف مشهور تثبیت کردند. لهذا این نسخه ها یا مستقیماً به این شروع مربوط هستند و یا بطور غیر مستقیم. در صورت اخیر الذکر به ملاحظه خواهد رسید که چندین نسخه دارای همین قسم زایدات میباشند. که آنها مربوط به آن متن های اصلی میباشند که از روی متن شرح مذکور نقل شده است.

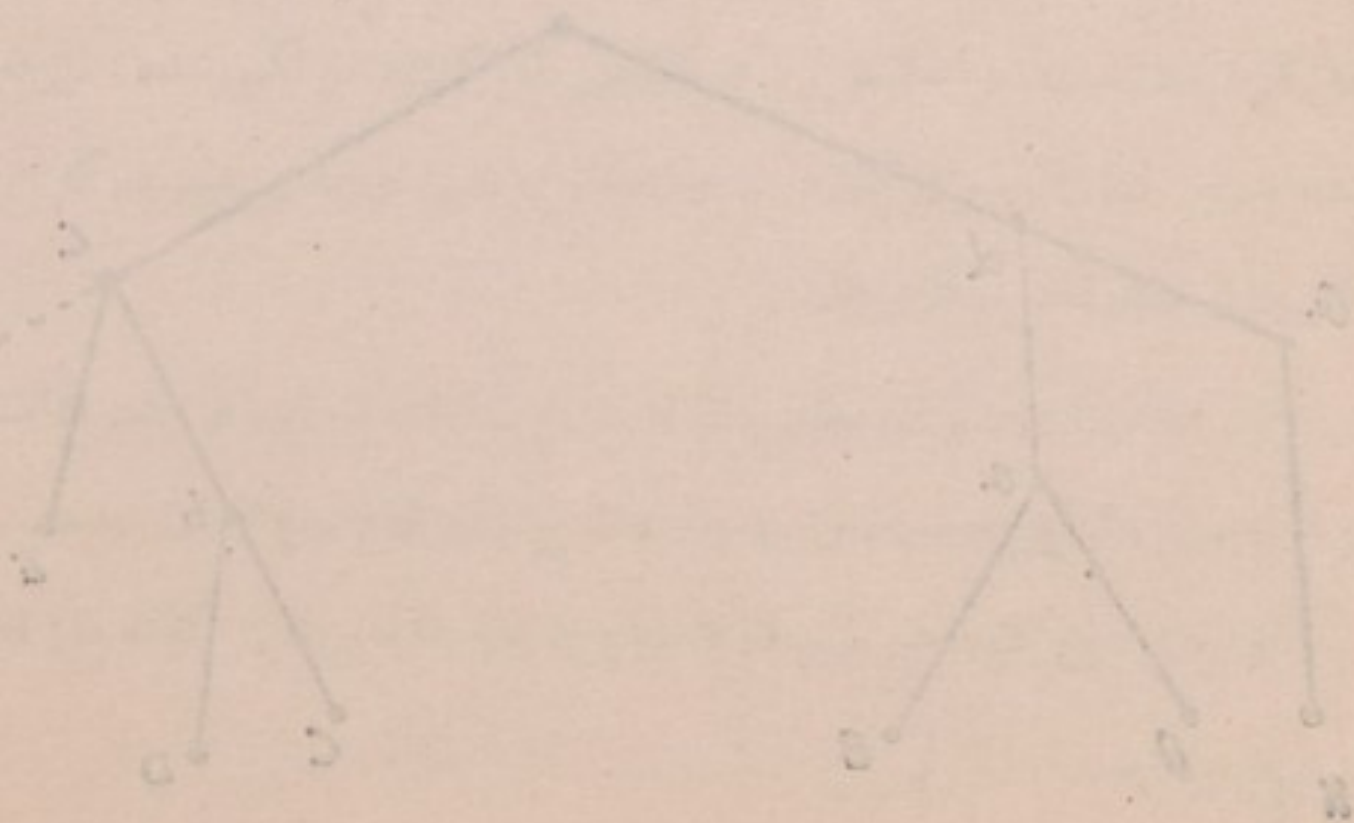
در اخیر این مبحث لازم می افتد نتایج را بالای يك شکل که آنرا «ستما» مینامند نشان دهیم، این «ستما» راجع به تاریخ متن تمام معلومات را به يك نظر ارائه مینماید.



اصولیکه مادر بالان نشان دادیم ، تماماً به متونیکه نسخه های آنها به تعداد نسبتاً محدود برای ما رسیده اند، تطبیق میشود . بعضی از آنها به عصر مؤلف یا کمی بعد از آن میرسند . ازین جاست که اصول مذکور توسط مؤرخین قرون وسطی استعمال شده است . این اصول برای آنانیکه درین رشته مشغول تتبع و مطالعه میشوند، موقع میدهد که تاریخ متن را دریافت و ترتیب نمایند . با وصف آن باید خاطر نشان گردد که بعضی اوقات اصول مذکور قابل استعمال نمی باشد . این موضوع به متون نهایت قدیمی ارتباط دارد که ماتنها آنها را از روی نسخه های می شناسیم که پس از قرنها از تألیف آنها نوشته شده اند .

مثلاً : شاهکارهای ادبی یونانی یا لاتینی یا هندی که بین وقت تألیف آنها و نسخه هاییکه از آنها موجود میباشد ، زمان زیادی سپری گردیده است و در مرور ایام نقل متن آنها به انواعی صورت گرفته است که چگونگی توضیح آن از معلومات ما بیرون است . از این قبیل کتب دیگر نیز موجود میباشد که پیدا کردن متن اصلی آنها خالی از اشکال نیست . درین صورتها مفسرین استعمال اصول فیلولوژیک را برای پیدا کردن متن اصلی ترجیح میدهند .

نوشته : دوبور کوی



نویسنده: عنایت‌الله شهرانی

لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان

- خ -

- ۷ -

۱ - خات خات Xaataat: صوت (كف ج) و بدر وازی Xətxət خت خت صدا بیست که برای خواستن کره مر کب استعمال کنند.

الف - بیه بیه Beyabeya: صوت: صدا بیست که برای خواستن مر کب استعمال میگردد.

۲ - خاتک Xaatak اسم (كج ف)، بدر وازی ختک Xətək: کره خر که یکساله الی دو ساله باشد و قابل بارکشی و سواری نباشد. ضمناً بصورت کنایه به اشخاص اطلاق میگردد که غبی و کور مغز باشند.

الف - خیل و ختک Xaylo-xətək: کنایه از خویش و قوم است و برای توهین استعمال شود.

۳ - خاتون Xaaton: اسم و صفت (وج) زن و بیاتون Beyaaton زن ملا «ترکی» در درواز زن و یادختر کیبانو Kazbaano (کدبانو) قابل و باسلیقه را (خاتون بچه) گویند. مثلاً: زن فلانی خاتون بچه است، در ترکی خاتون زن شوهر دار و یا شوهر کرده را گویند و دختر را قیز Qeez نامند.

الف - درترکی لقب زنان کبار است - غیاث

۴ - خاوال Xaawaal: اسم مکان (ج) جای استراحت رمه و پاده Paada مگر بعضاً جای پاده ها را پاده خانه Paada xaana گویند. پاده معمولاً برای گاو استعمال میشود.

۵ - خاده Xaada: اسم (دف جك) چوب های که برای ساختن کلبه (سرپناهی که ازخس یا بوری یا چوبهای باریک سازند) بکاررود. هم چنان چوبها ماهی گیری چوب سرقبر (چوب های که بر سرقبرها گذاشته می شود و در راس شان يك لته (تکه) می آویزند مخصوصاً بروی مرقد شهدا) و چوبیکه توسط آن میوه را بتکانند. الف - بروزن ساده، چوبی باشد راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی رانیز گویند که جاروب بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوبیکه راست رسته باشد و چوبیکه به جهت قصاص دزدان - برهان.

ب - چوب راست و بلند و باریک - افغانی نویس.

در بدخشان قبر و مرقد را با اسم منزل Manzel یاد کنند و قبر و مرقد نیز معمول باشد.

۶ - خار Xaar: اسم (دف جك) بمعنی نبات خاردار بوده و در اینجا مراد و مقصد از آن بته های است که دارای خار باشد و در پیری از آن به جهت سوخت استفاده کنند. در تازگی بعضی خارها را مواشی میخورند، اما خار مشهوریکه زیاده آنرا بغرض سوخت استعمال میکنند، خاریست دارای شکل و رنگ بنفش سیاهیدار که دهقانان با پوشیدن شاولك Shaaolak و یا شوالك Showaalak (تقریباً به قسم بطلون) با استعمال چوب های اچه Acha (چوب دوشاخ) آنرا درومی کنند و خشک می سازند. اینست انواع خارهای که در آنجامی رویند.

۱ - سیه خار (سیاه خار) Seyaxaar: (خاریکه فوقاً تذکر رفت بغرض سوخت

از آن کارگیرند).

- ۲- گل خار gulxaar : خاریکه میوه آن را مردم می خورند .
- ۳- چلان خار chəlaanxaar : خاریکه آنرا بسوزند .
- ۴- لخشه خار laxshaxaar : خاریکه مالها (مواشی) بر غبت میخورند لخشه را در مورد انسانهای یاوه گوی نیز استعمال میکنند. چنانچه اگر کسی میگوید: فلان شخص آدم لخشه است چنین معنی میدهد او آدم پر گوی و یاوه سراسر است .
- ۵- چراغ خار chəraaghxaar : خاریکه در قدیم از آن بعوض دلیل dalil (نوعی از چراغ) کار می گرفتند .
- ۶- سوزنک خار Sozanakxaar : نوعی از خار است که در جوانی از ریشه آن مردم بخورند و در پیری مواشی از آن استفاده نمایند .
- ۷- سوس خار Sosxaar : نوعی از خار است به لفظ درواز .
- ۸- جنتاق Jantaag : (ك) خاری باشد که بلندی آن در حدود، ده سانتی و بز و گوسفند آنرا میخورند. این خار دارای رنگ سبز و گلهای ارغوانی می باشد
- ۹- گرگ خار Karrakxaar و کنگل خار Kənglxaar : دو نوع دیگر از اقسام خاراند
- ۱۰- شتر خار Shətərxaar : نوعی از خار است که میگویند اشتران آنرا به اشتیاق تمام میخورند .
- الف- نام گیاهست خاردار که اشتران آنرا به رغبت تمام خورند و آنرا خار شتر نیز گویند - برهان .
- ۷- خار زاز Xaarzaa : اسم (د) خواهر زاد، و در مناطق دیگر خورزاده Xowarzada گویند .
- ۸- خاش Xaash : اسم مکان، محله ایست مربوط حکومت جرم. این منطقه دارای قشلاقهای ذیل می باشد: بقلک (ترکی زبان) کج گردن (ترکی زبان) ده پاره (دری زبان) دیه نو (دری زبان) کذر (دری زبان) مغلها (ترکی زبان) درخان (ترکی زبان)

یوز نعمت (ترکی زبان) شهران (ترکی زبان) سرلوله که اصطلاحاً سلوله گویند (ترکی زبان) و ظلم آباد که از کوچکترین قریه های آنجا و مردم آن ترکی زبان اند. خاش منطقه ایست که چشمه های زیاد دارد و تا بستان آن معتدل و زمستان آن خیلی سرد میباشد. مردم آن بطور عموم زراعت پیشه می باشند. ماست، قروت، مسکه و غیره لبنیات در آنجا بوفرت یافت میشود. پیداوار دیگر آن از قبیل گندم، جو، زغر، ارزن کچالو، زردک، شتره Shatara (حبوبی همچوزغر) و غیره می باشد. حیوانات وحشی آن در کوه های بلند از قبیل پلنگ، خوک، دله خفک، گرگ، روباه، شغری Shaghar یا جیره jara، اندوک، آهو و زپرندگان آن چرده (کبک دری)، کبک و غیره میباشد.

خاش را بعضاً چنین ترجمه کرده اند که اگر جایی که یکبار تعمیر شود و بعد از ویران شدن، دوباره آباد گردد، بنام خاش یاد میشود و هم آنرا خشو ترجمه کرده اند.

۱- به شین معجمه، مادرزن و مادر شوهر (غیاث و غیاث از رشیدی)

۲- بر وزن فاش، کسی را گویند که محبت به افراد داشته باشد و بمعنی خوش هم آمده است که مادرزن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاک شاک و قماش ریزه، دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند. و نام موضعی است در مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن، خواه انسان بجایند و خواه حیوانات دیگر. برهان

۹- خاک تولک Xaaktolok : حاصل مصدر (كدف ج) لولیدن در خاک. این کلمه را بطور عموم در مورد مرغها و کبکها استعمال کنند؛ اما برای حیوانات مثل مرکب که گاه گاه پشت و پهلوی خود را در خاک گرم می مالند نیز استعمال شود. درین مورد غلتنک ghaltanak گویند. و غلتنک عبارت از دو پهلوزدن است در خاک. چنانچه

پسگتن از شعرای کشم گوید :

در میان سینه ام زده آه و افغان غلتنک
تاسردوش ته شد زلف پریشان غلتنک
جاهلان مغرورزر و مال میباشند و بس
میزنند در خاک سوزان چون حماران غلتنک

الف : خاک بسر، بیخانمان، در بدر و هم دعایی است بد که در وقت
قهر و غضب از زبان کسی بر آید.

۱- خاک بسر کردن، تباه شدن - افغانی نویس.

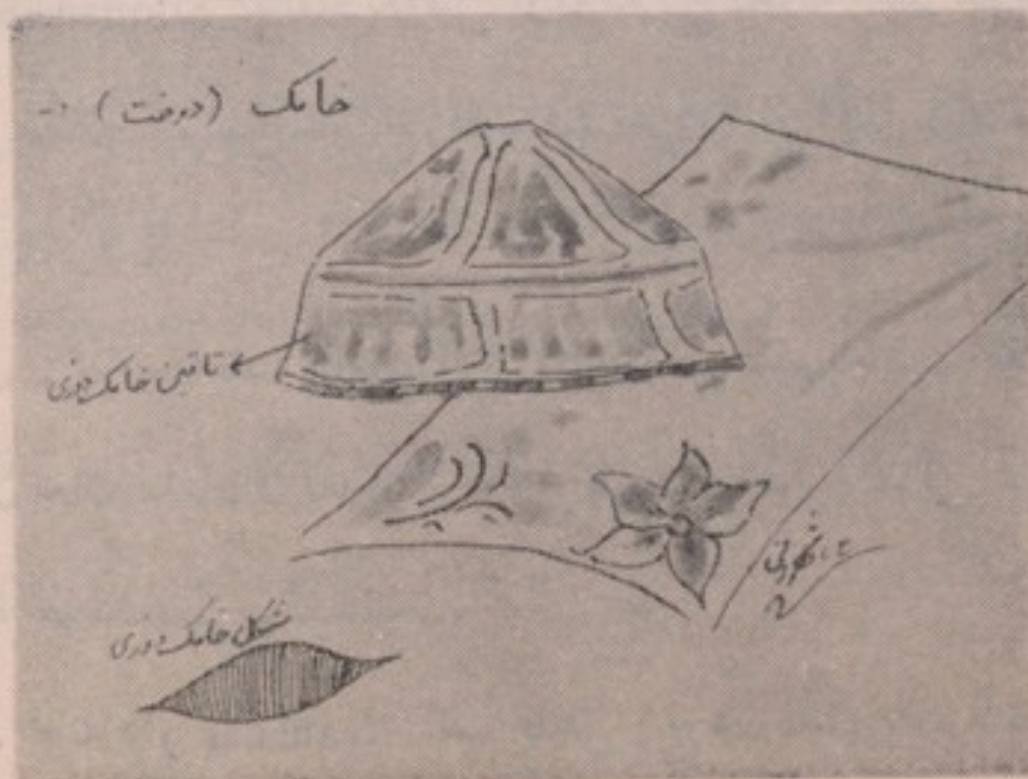
ب: خاک مال Xaakmaal : صفت کسیکه آلوده بخاک باشند.

۱- خاک مال: بخاک مالیده - افغانی نویس.

۱۰- خال بینی Xaalibene: اسم مرکب (ج) نوعی از بته‌های دشتی دارای گل‌رزد
شکل کروی که اطفال آنرا جهت تزیین در بینی میگذارند. همچنان گلی کلا نثر از آن
موجود است که آنرا بنام چارگل یاد میکنند که در شکل با آن مشابهت دارد. مردم
کشم نبات خال بینی را با اسم دو کی dawaki یاد کنند.

۱۱- خامک Xaamak: اسم (ك ف ج) نوعی از دوخت که بروی تاقین Taaqen
(نوعی از کلاه گلدوزی) دستمال و غیره دوخته می‌شود.

۱- دروازی‌ها خامک را خومک Xomak گویند. اما این لغت بمعنی دیگری مثلاً
چموس یا چارق پشم‌دار نیز استعمال می‌گردد. در مناطق دیگر خامینه Xaamena گویند.



۲- خامک Xaamak : اسم نوعی از کچالو بوده که بشکل خام آنرا صرف میکنند. شکل این کچالو از کچالوی معمولی نهایت فرق دارد، بته‌های آن تقریباً يك و نیم متر ارتفاع داشته و دارای ریشه قوی می باشد. مردم عموماً این کچالورا يك بار میکارند زیرا به تعقیب آن در سالهای مابعد، خود بخود جوانه زده و حاصل میدهد. خاصیت این کچالو طور یست که اگر پوست و یا هر پارچه آن در زیر خاک گذاشته شود، بزودی سبز شده خود را آماده حاصل می سازد.



۱۲- خانه داماد Xaanadəmaad : (خانه داماد) صفت نسبتی (ك ج ف) و بدر وازی خونه داماد Xoonadəmaad : دامادیکه قبل از ازدواج بخانه خسر خود به قسم مزدور کار کند، تا غیر مستقیم پول از دواج (قلینگک) خود را از این راه برای خسرش تکمیل و تادیه بدارد .

الف - خانه داماد: دامادیکه در خانه خسر مقیم باشد - افغانی نویس .

در بدخشان خانه دامادان بعد از ازدواج در خانه خسر زندگی نمی کنند. بلکه با خانم خود بخانه خودشان بر میگردند .

ب- خانه دار Xaanadar : اسم فاعل (ج ف دك) با سرشته. عیال دار و یا

شخصیکه ازدواج کرده باشد .

- ۱- خانه دار: عیال دار، کسیکه در جای خانه داشته و مقیم باشد - افغانی نویس .
- ۱۳- خانه زات Xaanazaat : (خانه زاد) صفت (ج ف ك د) حیوانیکه تولد و کلان شدش در خانه صاحبش صورت گرفته باشد و یا اگر گاو، گوسفند، بز و غیره از نسل مواشی شخص دیگری باشد، میگویند فلان حیوان خانه زات فلان شخص است: مثال: نه ئی گاو مه، ای خانه زات قول مدبای ست. نیکن ای وخت تور پیگیش ده خانم آورده و اسره کده گیستم (این گاو از نسل گاوهای قول محمدبای امت وقتیکه یکساله بود در خانه خود آورده و پرورشش کردم).
- الف - خانه زاد، حیوان و انسانیکه در خانه کسی تولد و بز رگت شده باشد - افغانی نویس .

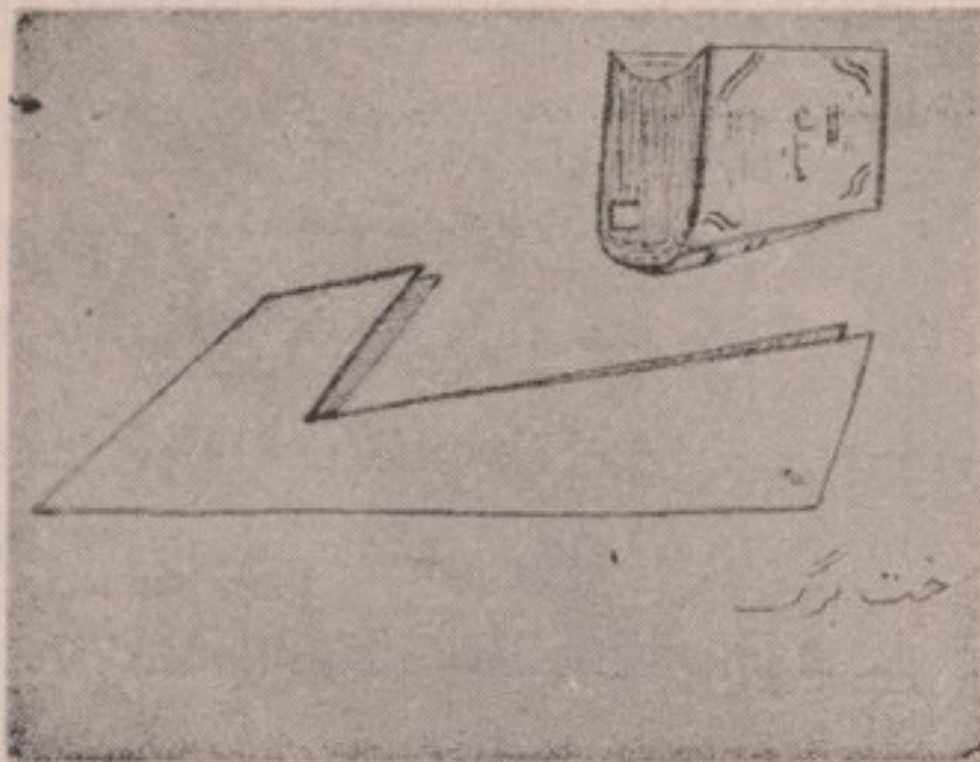
- ۱۴- خانه پر پلاق Xaanapərpalaā : یا خانه پر پلو و یا خانه پر پلاو (کنایات (ج ف د ك) اصطلاحیست که برای اشخاص سهل انگار گویند، بمعنی خانه ات از پلاو پر باشد .

- ۱۵- خپك Xappək : صفت (ك د ف ج) ، شخصیکه ظاهر آ عاجز، اما باطناً مضر باشد. چنانچه ضرب المثل بدخشانان است که میگویند (گرگت خپك دنبه کن است) الف - خپك کسیکه در ظاهر عاجز ولی در حقیقت مخمل و شور انگیز باشد . افغانی نویس - شاید نوشته آقای افغانی نویس Xapak تلفظ شود .

- ۱۶- خپ گیر Xapgeer : صفت فاعلی (د) خف گیر Xafgeer (ج ك ف) کنایه از سگی باشد که بدون آواز و صدا (عوعو) از عقب بانسان حمله کند .

- ۱۷- خت Xat : اسم (ك ف) جو بیچه های بین زمین زراعتی که بعد از پاشیدن تخم و مالہ کردن جهت سهولت در موقع آب دادن کشیده میشود . و اصلاً باید (خط) باشد .

۱۸- خت برگ گت Xatbarg: (خت برگ گت) کاغذ یکه در داخل کتاب درسی برای اینکه صفحه مطلوب را به آسانی بیابند؛ گذاشته می شود.



۱۹- خت رشه Xatrasha: حاصل مصدر (ج) قبله غیر مطلوب نشانه ها و علامات غیر مطلوبه در روی دیوارها یکه در کشم آنرا خدر اشه (Xadraasha) گویند باشد.

۲۰- خت بینی Xatebeni: صفت نسبتی (ك د ف ج) گریز از شیی یا چیزی توبه کردن، گریز و دوری جستن از چیزی طور یکه دوباره به آن رجوع نشود.
۱- خط بینی، توبه کردن، معذرت خواستن - افغانی نویس.

۲۱- خجول Xəjəl: صفت و کنایه (ج ك) آدم ژولیده و خجل.
الف - شخص خجول را ایزاکش (Izaakasl) و یا بدر وازی هیزاکش (Hezaakash) نیز گویند.

۲۲- خمخک Xaxək: اسم (ك ج) خشک شده پاروی حیوانات.

۲۳- خدامه Xədma: ضمیر (ك ج ف د) خودم را.

الف - خد (Xəd) مخفف خود.

ب - خد م Xədəm: مخفف خودم .

۲۴ - خر Xər: (خور) اسم (ك د ج) ظرف چوبی آسیاب که در آن گندم و یا جورا جهت آرد کردن بیندازند .

۲۵ - خر پلنگ Xəpalang: اسم (ك ج) پلنگی که به اندازه خر باشد .

۲۶ - خر پنجه Xərpanja: حاصل مصدر (ك ف د ج) محکم گرفته با نگشتان

در کشتی ، جفت کردن انگشتان هر دو دست . چال مخصوص در کشتی گیری .

الف - انگشتان دست خود را بیکدیگر انداختن و محکم کردن - افغانی نویسنده .

ب - کشتی گیری را قوس‌تین گیری Qusterngere می گویند .

۲۷ - خراشک Xərašsk: اسم (ك د ج) سوختگی دیک که ترکی بانان

آن دیار آنرا قرماچ Qərmaach و بعضی از دری زبانها دیکر نندک Daykrəndək گویند

و تنها رندک Rəndək هم معمول است (ك) .

۲۸ - خراوه Xəraawa: صفت (ك د ج ف) خرابه ، ویرانه ، هر چیز

خراب لاغر و ضعیف .

الف - ویرانه - غیاث

ب - در بدخشان ویرانه را با اسم شاله Shaala نیز یاد کنند، اما شاله مخصوص

خانه های ویران شده میباشد .

۲۹ - خر جین Xərjen: اسم ظرف (ك د ف ج) جوال دو پله ای که جهت

نگهداشت و حمل و نقل اشیاء بکار رود مردم بدخشان در وقت سفر زیاد تر از آن

استفاده میکنند اقسام خر جین قرار ذیل است :

الف : خر جین قالین که در هر دو دهن آن حلقه های ریسمانی پشمی به جهت

قفل نمودن ساخته شده ، قیمت و ارزش آن بیش از خر جین های دیگر است و نیز

از نگاه شکل و ساختمان خیلی عالی میباشد .

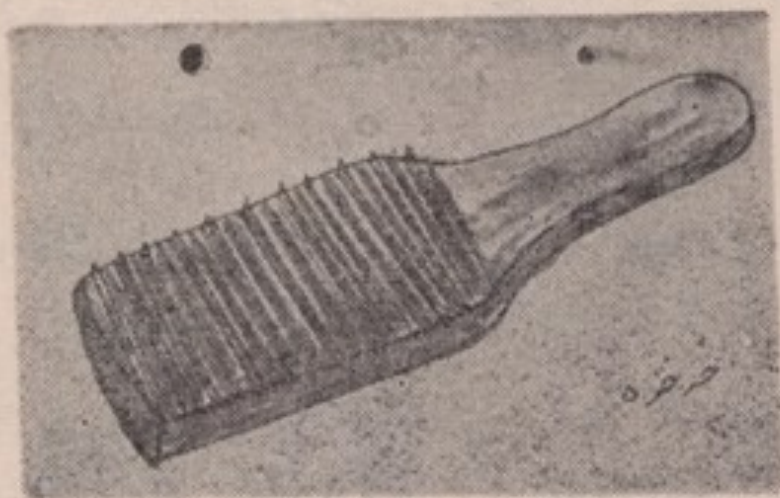


- ب : خرجین کشتلی Kashtale : (کشیده) گلدار و مانند خرجین قالینی است؛ لیکن از نگاه بافت با آن فرق دارد. دوام و قیمت و ارزش آن کمتر است.
- ج : خرجین ساده، شکل راهدار یا ساده دارد، حلقه‌های پشمی که بنام (کلی Kele) یاد میشود در آن تعبیه نشده است. این خورجین طبعاً از نگاه ارزش کمتر از دیگر خرجین‌ها میباشد و برای حمل و نقل گندم و غیره بکار میرود.
- د- خورجین کیسه مانند یک در آن چیزها انداخته و قنجه‌آسپ کنند. افغانی نویس.
- ۳۰- خورجورک Xarxorak : اسم (ج) نوعی از رستنی است که مرکب‌ها آن را میخورند. قد و بلندی این علف نسبتاً کوتاه و برگ آن متوسط است.
- ۳۱- خرماره Xarmaara : اسم (ک د ج) نوعی از ماره کلان و شکل آن نخودی است، ماره‌های معمولی دیگر و بقرار ذیل اند: رزماره، پی‌ماره، نیم‌سره خنگی (Xengy) عقیق، مرجان، بی‌جاده، گشنیزک، گوئیک مار مور، چوکی، چارگل، خال‌بینی و ستاره که از جمله گوئیک، چوکی، چارگل گشنیزک ستاره و خال‌بینی از نقره ساخته میشود.
- الف - چوری Chory : نیز از جمله زیورات است که برخی بنام کره (Kara) یاد کنند. و آن عبارت از حلقه‌های نقره‌یسی است که زنان در دست

اندازند. لیکن باید گفت گروهی از مردم چوری را به معنی غلام خوانند و بر علاوه کنیز و غلام و خد متگزار را پا کار (Paakaar) هم گویند.

۳۲- خرخره Xarxara: اسم آله (ك ف ج) آله چوبی و یا آهنی دندانها داریکه برای خاریدن و پاک کردن بدن اسپ و مرکب بکار برند.

الف - دروازی ها این آله را بنام «قرچه غول qarchaghol» یاد کنند.



۳۳- خرته Xarta: اسم (ج ف) خد متگزار، نفر خد مت.

الف - خرته را یتیم هم گویند که کارهای خانه و خور در اجرا نماید اما دهقان کسی است که کار قابه کردن بدوش اوست و کارهای ثقیل دهقانی را انجام میدهد.

ب - خردك كلان كار، به اطفالی اطلاق میگردد که به کارهای بزرگان تشبیه کنند.

۳۴- خرك Xarak: اسم (ف ج) حشره خوردی که رنگ آن خاکستری می باشد و بدن انسان را میگززد و عموماً در جایهای نمناک پیدا می شود.

الف - آهنی است که بالای سر میخ چرخ آسیاب قرار دارد و توسط آن سنگ بالای آسیاب بحرکت می آید (ك).

۱- روفك Rofak و روك Rowak: عبارت از پوستکیست که توسط آن آرد را در آسیاب جمع کنند.

۲- تكك Takak: چوبیست که ذریعۀ ریسمان به كاسك Kaasak دول Dool

آسیاب، بسته می شود و باعث ریختن گندم و یا جودر گلوی آسیاب می گردد .

۳۵- خرموش Xarmoosh : اسم مرکب (ج) چموسیکه برای اطفال بعد از

آش دادن چرم بدون رنگ کردن سازند .

الف - در کشم موش های بزرگ و کلان را خرموش گویند و

موشهاییکه زیاده تر در زیر خاک زندگی میکنند و چندان از تحت خاک سو بیرون نمی کنند با اسم کورموش یاد میشوند .

ب - خرگوشك یا خرگوش که ندرتاً خر موشك نیز گویند، عبارت از

حیوانیست معروف .

۳۶- خرمن Xerman : اسم مکان (دک ج ف) و موضعی که گندم، جو و غیره را

در آنجا از گاه جدا سازند .

الف - در جامرج بالای درواز (جامرچ بالا یا جامرش Jaamarch محلیست

در درواز بد خشان) خرمن را خین Xen گویند و بعضاً خین Xen را عوض کلمه

گله گاو Galagaaow استعمال کنند. گله گاو، عبارت از عملیه ایست که توسط حرکت

دادن گاو ان برگندم - جو و غیره ، گاه از دانه جدا ساخته میشود .

ب - خرمن ، توده غله مالیده - غیاث (بلفظ بد خشانی ها مالیده maaleda

خوراکی باشد از مسکه و نان که بشکل اسم بکاری رود و ما لیدن (مصدر) و مشتقات

دیگر آن نیز مورد استعمال و مروج است .

ج - کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند .

د - گاه گاه خرمن را عوض خرگاه نیز استعمال کنند .

۳۷- خرواری Xerwaare : اسم (لاف دج) نوبت آسیاب بقسمیکه مقدار زیاد گندم

خورا که شش ماهه یا یکساله خود را یکبار در آسیاب آرد کنند .
 الف - کو تره Kootara : گاهی بمعنی خرواری هم استعمال می شود مگر
 کو تره هر چیز زیاد باشد و نیز کو تره عبارت از يك نوع قرض است که به وعده یا
 تیر ماه (موعد معین شده) اخذ میگردد.

۳۸ - خروسچه Xoorooscha : اسم، خروسهای کوچکی که هنوز یکسال نداشته باشند
 وهم کنایه به خروس هاییکه از نگاه جنس کوچک باشند در بدخشان معمولاً سه قسم مرغ
 و خروس میباشد:

قلنگی Qalangy خشکی Xasaki و سازواری Saagwaare

الف - قلنگی عبارت از مرغ های بزرگ و قوی الجثه است که بغرض
 جنگ کردن تربیه میشوند .

ب - خشکی عبارت از مرغ های وطنی است که جسم کوچک دارد.

ج - سازواری مرغیست که از نگاه جسم کوچک ولی تخم آن خیلی سخت
 و محکم است .

۳۹ - خره Xarra : اسم (كف ج) کوت گندم بعد از میده کردن در خرمن
 الف - توده هر چیز - افغانی نویس .

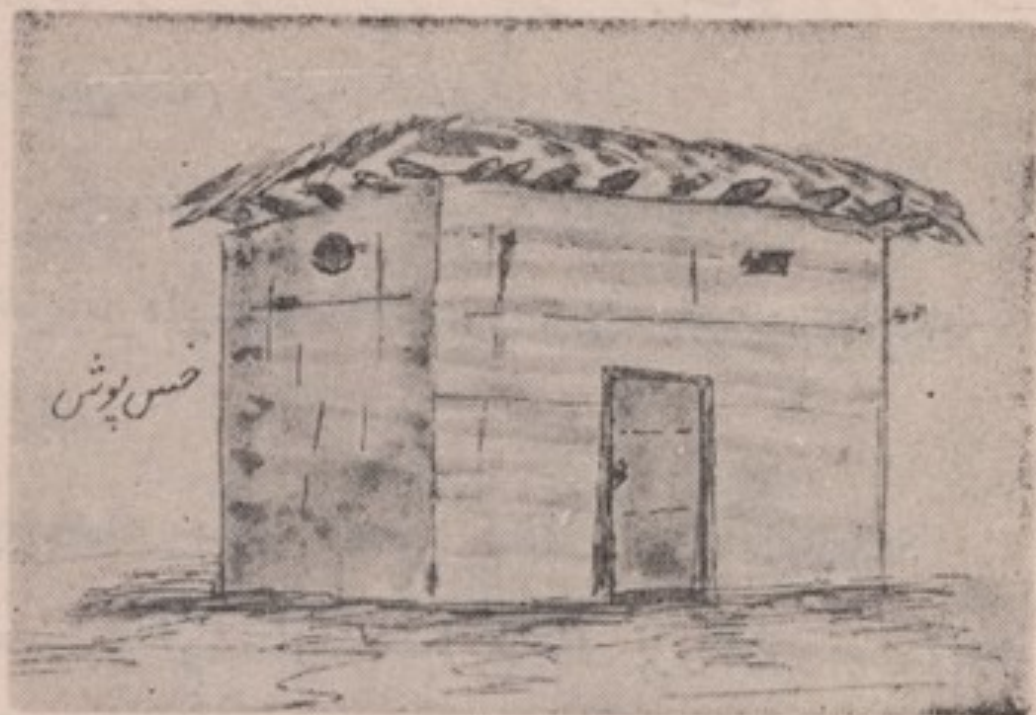
۴۰ - خری Xerre : صفت (كج) آموخته، عادت گرفتن بچیزی

الف - بدروازی خورخاره Xooraaara باشد .

۴۱ - خریده Xaredaxer حاصل مصدر (كف ج د) کسیکه زمین نداشته باشد و
 خورا که خود را از طریق معاش یا اخذ قرضه تأمین نماید، آدم بی جایداد، اصلاً
 بشکل (خریده خور) .

الف - خریده خور : کسیکه روزانه احتیاج خود را از بازار تهیه میکند
 افغانی نویس .

۴۲- نخس پوش Xaspoosh: اسم (دك ف د ج) خانه بیکه سقف و حصه بالای آن از نخس و خاشاک تکمیل شده باشد و کنایه از خانه آلك Aalak (خراب و محقر) نیز باشد.



بیدل از داء چراغ خامشم غافل مباش فر گسستان چشمك نخس پوش مژگان کرده ام.
بیدل

الف - نخس کپه Xaskapa: خانه یا خیمه نخسی و چوبی.



۴۳- نخسپله Xaspala: صفت (ك د ج) آدم کم جسد و کم وزن.
الف - در جرم جمع کننده نخس و خاشاک و هم ردیف نخس مثلاً و نخس نخسپله.
ب - اسمی است از اسمای شگونی - افغانی نویس.

۴۴- نخس توت Xastoot : صفت (كدف ج) نوعی از توت است که مردم آنرا چندان نخورند، مرواری تك و بی دانه را زیاد تر از آن صرف نمایند.

۴۵- نخس خر Xasxar : صفت (كدف ج) حیوانیکه تنها علف بخورد و به استعمال کنجاره، جو، میدۀ نان و غیره عادت نداشته باشد.

الف - آدم چشم گرسنه و فرو مایه - افغانی نویس.

ب - در بدخشان آدم گرسنه و حریص را نس Nas و گشنه چشم Gashnachashm گویند. شاید کلمه نس از نحس عربی اخذ شده باشد.

۴۶ - نخس دزد Xasdəzd : صفت (ج د) دزد کم همت، دزدیکه چیزهای کم قیمت را بدزدد.

۴۷- نخستك Xəstak : اسم منطقه بیست در درۀ یمگان مر بو ط و لسوالی جرم و به پیش از پنج قریه دارد این منطقه برای بودو باش و امرار حیات و برای نگهداری مواشی خیلی مناسب است. زیرا دارای علف چرو علف زارهای فراوان میباشد چار مغز نیز درین محیط مثل زرد یو، یافت می شود. مردم نخستك همه به زبان دری حرف میزنند.

۴۸- نخش زات Xəshzaat : یا نخش خانه زات Xəshxaanazaa خوش زات و خوش فامیل، دارای فامیل و خانواده خوب، از نسل خوب.

۴۹- خشتامن Xəshtaaman : اسم (كف دج) مادر زن و شوهر.
الف - خشوی، مادر زن و مادر شوهر که به هندوستان خوشدامن گویند غیاث.
ب - بفتح اول و میم بر وزن فلاخن بمعنی خوش باشد که، در زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده - برهان.

ج خشو - به ضم اول و ثانی و سکون و او مادر زن و مادر شوهر باشد
بفتح اول در عربی خرما ز بون و ضایع و ز بون شدن خر مارا گویند - برهان

د - مادرزن بود، فرخی گوید:

بد سكال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی راداماد - لغت فرس

خسر بچه (د) خسر بره یا خسر برده و یا پسر خسر (برادرزن) را گویند .

۱ - خسر سلام Xəşəsalām : اولین باریکه داماد بعد از عروسی برای دیدن یا

ملاقات خسر می رود .

۵۰ - خش Xəsh : (ج ف) تشکر قلع Qəlygh (ترکی و بمعنی تشکر) اظهار

امتنان، مثال: بیگی اکه عبدل پیاؤه چایه (اکه عبدل بفرمای پیااله چای را بگیر)

در جواب عبدل میگوید: «خش» بعضاً برای نفی نیز معمول است، مثلاً «وقتیکه خش

گویند، معنی میدهد که تشکر من نمی خواهم خش در اصطلاح عوض خوش هم

معمول است مثلاً: اکه عبدله ببین که گارش ساخته ایقه خشی است که (اکه عبدل را

ببین که گاوش زاییده بسیار خوش است) ساختن عموماً بجای زایدن مستعمل می باشد.

الف - خش گپ Xəshqap : شخص شیرین زبان خوش صحبت .

ب - خش باور Xəshbaawar : صفت ، ساده دل ، زود باور و خوش باور

شخص ساده و صاف دل - افغانی نویس .

ج - خوش خلق Xəshxəlq : صفت ، خوش خوی ، کسیکه دارای

اوصاف و عادات خوب باشد .

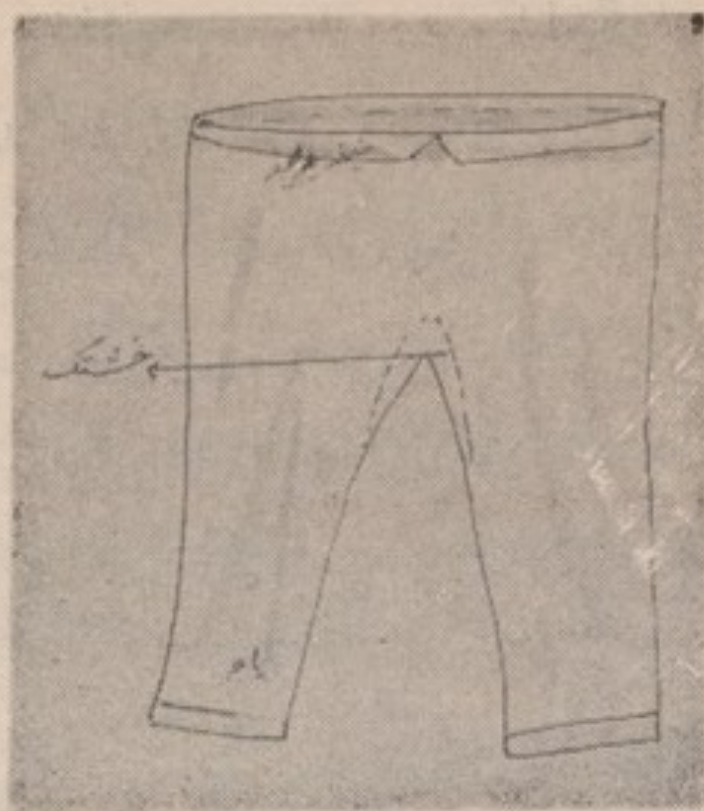
۱ - خوش خلق ، آدم متواضع و حلیم - افغانی نویس .

۵۱ - خشامد Xəshaamad : (ك د ف ج) «خوش آمد» چا پلوسی و تملق .

۵۲ - خشتک Xəshatak : اسم (ج ف دك) حصه وسطی تنبان .

الف - مصغر خشت است و پارچه مربع زیر بغل ، جامه و میان تنبان

و شلوار را نیز گویند و آینه زانورا نیز گویند - برهان .



۵۳ - خشر و Xəshro: صفت (ك د ف ج) (خوش روی) زیبا، خوش صورت و مقبول که اسم تصغیر آن خشروك Xəshrok است.

۵۴ - خشكك Xəshkək: اسم تصغیر - صفت (ك ج) قیماق خشك شده.

الف - دروازی ها خشك را بمعنای درگیران استعمال نمایند.

ب - در کشم توته های خشك شده خمیرمایه را گویند.

ج - در جرم خشك شده خمیرمایه را «مردك Mərdak» خمیر گویند.

همچنان عوض خمیرمایه «خمیرمان Xamermaan» استعمال نمایند.

۵۵ - خش گاو Xəshgaaw: اسم (ك د ف ج) غز گاو - نوعی از گاوهای قوی الجثه

و معروف پامیر است که در بار کشی و سواری از آن استفاده کنند و از دم (به ضم دال)

آن «چوری Chawre» (پشه زن یا مگس ران) سازند. از غز گاو و علاوه از بار کشی

از شیر، قیماق و گوشت آن استفاده کنند. این نوع گاو تنها در واکهان و پامیر یافت میشود.

الف - مردم کشم خش گاورا «خش گاو Xəshgaw» تلفظ کنند.

ب - خش گاو Yac: حیوانیست از خاندان پستانداران که دارای شاخهای

بلند میباشد جلدهش از موهای سیاه و یا خاکي پوشیده شده است این حیوان قابلیت

اهلی شدن را داراست و زنش در حدود (۶۰۰) کیلو گرام و طول بدن آن به یک متر و (۸۰) سانتی میرسد. خش گاو بالای کوه های تبت، همالیا و سکم زیست میکند. خش گاو در حصص شمالی افغانستان، یعنی بدخشان و بخصوص نزدیک پامیر پیدا میشود و اهالی آنجا در سواری، حمل و نقل از آن کار میگیرند و این کلمه به تلفظ غز گاو نیز مستعمل است آریانا دایرة المعارف (۳۳۲) جلد پنجم.



خش گاو حیوانیست که در مقابل کرگمقاومت زیاد دارد، چنانکه اگر چندی از آنها یکجا باشند، قدرت شان زیادتر از چندین حیوان درنده است. در اوقاتیکه کوه هارا برف می پوشاند خش گاوها برای دریافت علف از سر کوه ها خود را بطرف پایین لول میدهد و بعداً از همان قسمتی که برف آن پاک شده، بخصوص از سمت پایانی کوه رو بطرف بالا بچریدن مشغول می شوند و در وقت دوشیدن شیر، خود آنها به قشلاق ها پایین می شوند و سپس به کوه ها باز برای چرمانیروند.

* کلمه ییکه برای ترجمه انگلیسی خش گاو درین دایرة المعارف آمده بشکل (Yac) میباشد لیکن در فرهنگ های انگلیسی به جای حرف (C) حرف (K) قید شده است.
چنانچه :

در فرهنگ کوچک انگلیسی فارسی - حییم (Yak - نره گاو تبت) آمده است و نیز در دو فرهنگ دیگر ذیل همین قسم است .

1 - Standard Universal Dictionary

2 - Webster, s, New World, Dictisnary

۵۶ - خشه Xasha: اسم (ج دک) مخفف خوشه یعنی خوشه گندم یا جو و غیره .
 ۵۷ - خف Xaf: اسم (ج) در گیران تفنگ و داغیکه، تو سطان پیره زنان جهه
 تداوی مرض سردردی و وهم بر سر مرض میگذارند. اصلاً خف از نبات طبی . بنام
 «شلخه» Shalxa بدست می آید. در اصطلاح مردم بدخشان شلخه، عبارت از نوعی
 نباتیست که در جوانی و تازگی از آن بغرض تهیه دوا و در خشکی و پیری بمقصد
 در گیران (هیزم) سیه کمان (نوعی تفنگ پلته یی) و چوب سوخت استفاده بعمل آید.
 الف: در واریها خف را بمعنی حباب و یا قف صابون استعمال کنند .

۵۸ - خفه توتک Xaffatotak: حاصل مصدر (کف ج) بند ساختن نفس، گلوی
 کسی را توسط هر دود ست فشار دادن.

خفک Xafak فشار آوردن دست بر گلون باشد .

۵۹ - خفک Xafak: الف - اسم (ک ج ف) دله خفک (حیوانیست معروف) که توسط

پیلک Pelak یا قنقان Qafqaan (تلك) از سر کوه هاشکار می شود



۶۰ - خفه نگمی Xafanagame: (د) خفه نمیشوی، آزرده نمیشوی .

الف - خفه نگمی Xafaangame: (د) خفه نمی شوم .

ب - خفگی Xafage: یعنی آزرده گی و دقیت .

۱- افسرده-غیاث

۶۱- خلدك Xəldək: اسم (دج) پخل یا چرك گوشه چشم .

۶۲- خلهنده Xəlxanda: صفت (كج) رسوا، مسخره:

الف - خيله خند Xəylaxand: هم معمول است.

۶۳- خلسكى Xələske: صفت (فج) لاغر، مریض، شخص ضعیف البینه .

الف - خلد سکی Xəldəske: هم تلفظ کنند .

۶۴- خلهچه Xəltəcha: اسم آله (جكدف) خریطه كو چكى كه بزرگت آنرا

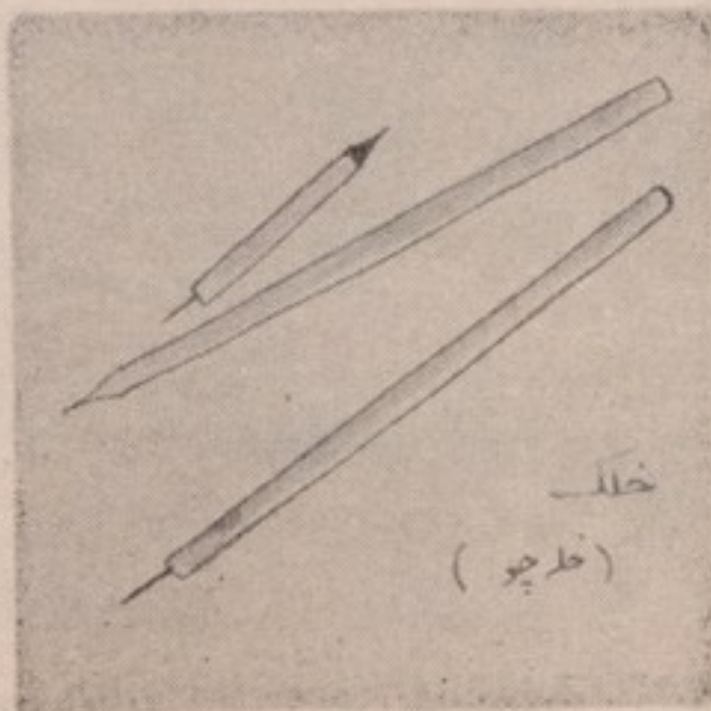
خله گویند و «بی خلهت فیر کردن» کنایه است برای اشخاصیکه بدون سنجش سخن میزند .

۶۵- خلك Xələk: حاصل مصدر (كدفج) خله زدن، خلانیدن و خله نیز به معنی

خلك استعمال میگردد و خله مرضی است معروف .

الف - خلهچو Xələcho: (خلهچوب) اسم آله (كفج) چوبیکه برای تیز

راندن گاو و مرکب بکار برده می شود.



۱- چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند و بفتح اول بر وزن آله چوب

برهان.

۶۶- خلمپه Xalampa: صفت (ج) پسمانده، تنبل و بیکاره.

۶۷- خلوت Xe'oot: (درواز) جایکه بسیار نرم باشد و پای فرو رود مخصوصاً

جایهای ریگی لب در یا .

مثال: ده لب دریا نره کی بخلوت می (در لب دریا نره که فرو میروی)

الف - خلوت Xe'wat: گوشه و جای آرام و نیز صدا ایست که زنان مستوره

باشنیدن آن می فهمند که کدام شخص نامحرم می آید و باید خود را مخفی کنند .

ب - تهی شدن - غیاث .

۶۸- خله و چله Xala-o-chola: حاصل مصدر (ك) و به عین معنی خله و برمه

Xala-o-barma را (ج د) گویند خله بالا، بالا کردن و تحریک نمودن رامی رساند .

الف - خله و چله، نق و تقاضا - افغانی نویس .

۶۹- خلیین Xaleyan: حاصل مصدر (د) خلیدن چوب در زمین .

۷۰- خمباندن Xambaandan: مصدر (ك د ف ج) پایین کردن به زیر آوردن

و خمبیدن Xambedan بمعنی پایین شدن است و حالات دیگر آن خمباند Xambaand

ماضی، بخرمبید، ماضی باغیب Bəxamb امر و بخرمبان Bəxambaan امر می باشد .

الف - فرای Faraay کلمه دیگری است که امر به پایان شدن را افاده می کند

در کشم «چم Chom» خشم شدن را گویند .

ب - بدروازی خمبی Xambe استفهام، (پایین شدی؟) و خمبیین (پایین شدن)

رامعنی میدهد .

مثال: ای بام تو شو خمبیین نتومی (از بام تا شو پایین شده نمیتوانی)

۷۱- خمب Xəmb: اسم ظرف (ك ج) کوره گلی کلان و خمب Xəmb یا خم xam

بمعنی حصه همواری کوه به تلفظ خم xəmb ظرف بزرگی است که در آن شراب

اندازند. خم روی xamrawe (کچروی) خمب xəmb را دروازی ها قپ qep گویند.



الف - خمبک Xəmbək : هم بمعنی خمب Xəmb و هم کنایه است بکسانیکه دارای قد کوتاه و تن چاق باشند .

ب - خمبک Xəmbək قریه ایست در منطقه کشم .

ج - خمبین Xəmben : بدروازی خمبن Xəmban کند و یا ظرفیکه در آن آرد گندم و غیره اندازند .

۷۲ - خمچه Xəməcha یا غمچه Ghəməcha : (كدف ج) چوب نرم و نازک شاخچه درخت خمچه Xəməch تپه هموار و حصه همواری کوه را نیز گویند .

خمچه Xəməcha را بعضاً شاخچک Shaaxchək و شاخچه نیز گویند از غنچه های درختان کوه مثل شولش Sholash (ارغوان) کسجاوه، شاخ جاروب، و غیره ساخته می شود .

الف خمچه - بر وزن غنچه بمعنی خم بره است که خم کوچک باشد - برهان .

۷۳ - خمل Xəmal : صفت (ج ك) تخم نیم خام .

الف - بفتح اول و سکون ثانی و لام دو ایست که آنرا سوراخجان گویند - برهان .

۷۴ - خموج Xəmoj : (كف ج) آتشی که روی آن خاک کستر و داخل آتش باشد .

الف - بدروازی «Xmərch خمرچ» گویند .

۷۵ - خمیره Xəmrə: اسم ظرف (ج دك) كوزه خور دگلی كه در آن ماست (جرغات
(Jərghaat) اندازند:

هم پنیر و نانهای روغنی خمیره ها جرغات های نازنین - مولانا

۷۶ - خمیرمان Xamermaan: اسم (ك ف ج) خمیر مایه.

الف - در اوشنگال جرم و بعضی از مناطق درواز خمیر ما Xamermaa

گویند؛ اما يك تعداد دیگر از دروازیهای «خمیا Xaimaa» گویند.

۷۷ - خنك Xənək: (د ك ج ف) پاخنك گر فتن بمعنی برابر شدن مزاج اسپ

است قبل از بز كشی.

الف - خنك (سرد) و سردی را «ایاس Aiaas» هم گویند.

ب - خنك خور: کسیکه طاقت خنك را ندارد - افغانی نویسن.

ج - خنك رو (صفت) آدم بد چهره و بد شکل.

۷۸ - خنگ Xeng: اسم، شیخ تیز بر (در واز)

الف - خنگی Xengy: اسم و صفت (ك) وهم گرفتگی، سایه گرفتگی، جن زدگی

ب - خنگی Xengy: نوعی از ماره.

ج - خنگی Xengy: در کشم به کبوتر کبود دستی اطلاق گردد.

د - در درواز خنگی عبارت از رنگ آبی مایل به کبود است و کسیکه دارای

چشم کبود باشد آنرا «خنك تر Xentar» گویند.

ه - خنگ بمعنی اسپ نیز است طوری که رود کی گویند:

ریگ آموی و درشتی های او خنگ ما را تا میان آید همی

۷۹ - خواوخر گوش Xaawexargosh (خواب خر گوش) در مورد کسی استعمال

می شود که وی از يك موضوع واقف نباشد. غافل، بی خبر، خواب طولانی.

الف - خر گوش خواو، کسی را گویند که در هنگام خواب چشمهایش باز باشد.

ب - خواب خرگوش - کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد - برهان.

۸۰ - خواس Xawaas: (ك د ف ج)، (خواص) خوی، عادت، خاصیت.

۸۱ - Xaw: حاصل مصدر (د) خشاوه (خیشاوه) جدا کردن و دور کردن نباتات

هرزه از گندم، کچالو، سبزیجات دیگر.

۱ - خیشاوه، چیدن گیاه هرزه - افغان نویس.

۲ - خشاوه، بکسر اول بروزن کلاوه پاک کردن باغ وز مین و کشتزار و

زراعت باشد از خس و خاشاک و علف های خودرو و بمعنی پیراستن هم است بریدن شاخه

های زیادی درخت باشد و باین معنی بجای «واو» رای بی نقطه هم آمده است

برهان.

۳ - مخفف خواب گاه که بشکل خو Xaw گاهی بشکل خار Xaaw گفته می شود.

۸۲ - خورك Xowrok: اسم (ك) نام محلیست در کشم.

الف - خورك Xowrok: اسم تصغیر (ج ف دك) خواهر خورد و کوچك و

بصورت عموم خواهر و یا برادر كوچك را «نینیک Nenek» گویند.

۸۳ - خوال Xawal: اسم مکان (ك) پاده خانه یا جای بود باش گاوان خوال

Xaawal هم تلفظ کنند.

۸۴ - خوبانی Xoobaani: اسم (ج) از زرد آلو.

۸۵ - خوم Xoom: صفت (درواز) خانم و ناپخته.

الف - خام، چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد - غیاث

و غیاث از بهار عجم

ب - خوم و ختل Xoomoxatel: (درواز) (خام و ختل غذا بیکه درست پخته

نشده باشد.

۱ - خام و ختل: طعامیکه پخته نشده باشد، جمله بیست که بصورت ترهین

به طعامیکه خوب پخته نشده باشد گفته شود - افغانی نویسنده .
 ج - خوم Xoom : در اصطلاح بعضی از مناطق بدخشان خمب را میدهد .
 ۸۶ - خور کشی Xawarkashe : حاصل مصدر (ك ف ج د) ، (خبر کشی)
 خبر کشیدن ، غمازی ، خبررسانی .

الف - خبر کشی : تمامی سخن چینی - افغانی نویسنده .
 ۸۷ - خوره Xoorā : صفت (درواز) بی شرم ، بی حیا ، گاهی هم «خیره Xera»
 گویند «خیره چشم» آدم «سَلَق Selaq» چشم و یابد چشم را گویند .
 الف - خوره : در جایهای دیگر خورنده و پرخور را گویند .

ب - خورن Xooran : مصدر (درواز) خوردن و در جایهای دیگر این کلمه
 بشکل دیگری استعمال میگردد ، مثلاً نمی خورن (نمی خورند) میخورن (میخورند)
 بخورین «بخورید» خرد (خورد) غیره .

۸۸ - خومک Xoomak : اسم (درواز) خامک درزی و چموس پشم داریکه در
 بعضی حصص «خامینه» گویند .

۸۹ - خونی Xoone : اسم فاعل ، (دك ف ج) قاتل ، آدم کش و بی رحم .

الف - خوندار Xoondaar . قاتل ، خونی و دشمن .

ب - خونی جگر Xoen Jegar : دق ، سل شدن ، غمگین و اندوه ناک ، غم و
 اندوه ، غصه ، به تکلیف شدن و «قیغو Qaigno» کشیدن چنانچه در باره قیغو شاعری
 چنین گفته است :

قیغوی من فلا کته کس نخره ترسم به سرم تیاق ترسم نخره

ترجمه : قیغو (غم کشیدن) فلا کته (فلاکت زده و بیچاره را) نخره (نخورد)

تیاق (چوب) ترسم (صدای چوب که در سر خورد) .

۹۰ - خوه گلان Xowagelaan : اسم (ج) و در کشم با اسم (خوبه گلان Xobagelaan)

گیاهی است طبی که در بالای بام ها و بعضی جایهای دیگر میروید و دانه های آن زرد و در خوردی مشابه دانه های کو کنار باشد در کابل و بعضی مناطق دیگر آنرا «خاکشیر» نامند.

۹۱- خلاو Xalaaw: صفت (ج ف د) و در کشم خلو xalaw: نرم و ملا یم

۹۲- خیچه Xecha: (کشم) بدل شدن از گفتار کسی، نفرت و حساسیت داشتن

از گفتار کسی.

۹۳- خیت Xet (ج) پس مانده روغن زغر، کو کنار و غیره.

الف - خیت: بزرگی سینه (چاقی)

ب - خیت: عبارت از لای آبه (آب کثیف و خاک آلود) و یا به عبارت دیگر

چلاو Chalaaw (آب خاک آلود) باشد و «چلاو چلاو» نام بازی است که اطفال

اجرا کنند.

۹۴- خی Xai: (ك ج ف) خوب، خیر، بهر صورت .

مثلاً: بدر وازی: خی مه برمی (خیر من میروم).

گزارش‌های پژوهشی ادبیات و علوم بشری

در شب بزم و لذت پیران خرمی و در پیشانی از

طیلس
و کز دیده
بیا آید
ناله بود
این دنیا
بجهت آن
گویی و ا

نرم جلد
و کز دیده
بیا آید
ناله بود
این دنیا
بجهت آن
گویی و ا

انتخاب مجدد پوهاند میر حسین شاه

بحیث رئیس پوهنځی ادبیات و علوم بشری

مجلس عمومی استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری بتاريخ ۱۳ ثور ۱۳۵۱ دایر گردید و در آن راجع به موضوع انتخاب رئیس این پوهنځی بحث و مذاکره بعمل آمد. در نتیجه پوهاند میر حسین شاه رئیس قبلی این پوهنځی که یگانه کاندید بودند به اکثریت آراء برای یک دوره دیگر مجدداً بحیث رئیس پوهنځی ادبیات و علوم بشری انتخاب گردیدند.

مجله ادب انتخاب مجدد، دانشمند محترم پوهاند میر حسین شاه را تبریک می گوید و از خداوند تعالی توفیق مزید شانرا در پیشبرد امور پوهنځی آرزو میکند.

• • •

انتخاب دو تن از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری

بحیث اعضای شورای پوهنتون کابل

در مجلس عمومی استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری که بتاريخ ۱۶ ثور ۱۳۵۱ دایر گردید، بنا غلی پوهاند دکتور عبدالاحد جاوید و بنا غلی پوهنوال غلام صفر پنجشیری برای یک دوره دیگر مجدداً بحیث نمایندگان پوهنځی ادبیات و علوم بشری در شورای پوهنتون کابل انتخاب گردیدند.

بنا غلی پوهنیار جلال الدین صدیقی استاد شعبه ژورنالیزم پوهنځی ادبیات و علوم بشری جهته اشتراك در سیمینار معلمان ژورنالیزم بروز «۱۹» جوزا عازم ایالات متحده امریکا شد.

این سیمینار مدت شش هفته در هانولولو، ادامه خواهد داشت.

...

انتخاب پوهاند دکتور جاوید

بحیث رئیس پوهنتون کابل

روز چهارشنبه (۱۴) سرطان ۱۳۵۱ شورای پوهنتون کابل تحت ریاست پوهاند دکتور محمد یاسین عظیم سرپرست آن ریاست بغرض انتخاب رئیس جدید پوهنتون کابل دایر گردید. از جمله سه نفر کاندید بناغلی پوهاند دکتور عبدالاحد جاوید استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری و عضو شورای پوهنتون بااخذ (۱۹) رأی بحیث رئیس پوهنتون کابل انتخاب شدند.

پوهاند جاوید دکتور زبان و ادب دری و لیسانسه حقوق و علوم سیاسی از پوهنتون تهران میباشد.

پوهاند دکتور جاوید از استادان سابقه دار پوهنځی ادبیات و علوم بشری و از نویسندگان و دانشمندان کشور ما هستند. ایشان از جمله هیئت تحریر مجله ادب و از همکاران قلمی این نشریه میباشند و از دیر زمان با این مجله همکاری دارند.

پوهاند جاوید از طرف استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری چندین بار
 بحیث عضو شورای پوهنتون کابل انتخاب شده اند.
 پوهاند جاوید سه سال در پوهنتون تاشکند بحیث استاد بتدریس زبان و ادب دری
 اشتغال داشتند. ایشان در جلسات و کنفرانسهای علمی بین المللی نیز شرکت
 کرده اند. مجله ادب انتخاب و تقرر پوهاند دکتور جاوید را بحیث
 رئیس پوهنتون کابل تبریک می گوید و توفیق مزید شانرا در پیشبرد امور پوهنتون
 از خداوند تعالی تمنا دارد.

«اداره»

تصحیح:

در شماره ۵-۶ سال ۱۳۵۰ تر فیع دولتی بناغلی شاه عالی اکبر شهر ستانی
 از رتبه ۶ به ۵ به رتبه ۵ به ۴ تصحیح شود.

- b) aegae yasin diro:z ketab me:xaerid, mam me:xaeridom.
 aegae ketab me:xaerid, me:xaeridom.
 aegae me:xaerid, me:xaeridom.

- c) BE
 aegae diro:z asman saf mibud. xub me:sod.
 aegae asman saf mibud, xub me:sod.
 aegae mibud, xub me:sod.

$$(6) \text{ aegae-X-ME: } + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp.int.}} \\ V_{\text{sp.tr.}} \\ BE_{\text{sp.}} \end{array} \right\} Y - \text{ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp.int.}} \\ V_{\text{sp.tr.}} \\ BE_{\text{sp.}} \end{array} \right\} \rightarrow \begin{array}{l} \text{never} \\ \text{happened./past.} \end{array}$$

- where
- 1) X and Y=any string or nil
 - 2) X ≠ Y
 - 3) X may contain only past-time expression

b) Transitive

aegae yasin taeyarae me:xaerid, mam me:xaeridom.

aegae saeba taeyarae me:xaerid, me:xaeridom.

aegae aersal taeyarae me:xaerid, me:xaeridom.

aegae ale taeyarae me:xaerid, me:xaeridom

aega me:xaerid, me:xaeridom.

c) BE

aegae taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.

aegae ale taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.

aegae saeba taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.

aegae aerwæqt taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.

aegae aerzan mibud, xub mei:sud.

Notice here that the verb in both clauses is in the sp-form; the verb in both clauses takes the prefix [ME:j]; and this type of structure means the action is least likely to happen.

All sentences in E can be collapsed into one schema.

Thus

$$(5) \text{ aegae-X-ME: } + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp.int.}} \\ V_{\text{sp.tr.}} \\ BE_{\text{sp}} \end{array} \right\} Y - \text{ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp.int.}} \\ V_{\text{sp.tr.}} \\ BE_{\text{sp.}} \end{array} \right\} \longrightarrow \text{least likely to happen}$$

Rules 1, 2, 3, 4, and 5 exhaust all the possible sentence types of the "IF" constructions used in non-past. In fact, it is the use of "IF" clauses in the non-past that is complex and hard to be differentiated by the non-native speakers of Persian since the past forms of all the "IF" clause-constructions are only one. We shall refer to the non-past as type F. As we shall see in the examples below, the verb in both clauses is in the sp form with [ME:] prefixed to it. That is, it is exactly like (5) above except that it takes past-time expressions only.

Thus:

F. [Me:sp.] - [ME:sp.]

a) aegae yasin diro:z sinoma me:raeft, mam me:raeftom.

aegae sinoma me:raeft, me:raeftom

aegae me:raeft, me:raeftom

D. [BO_{ps}-], [ME:ps-]

a) Intransitive

aegae yasin ale bazar borae, mam me:rom
 aegae saeba bazar borae, me:rom
 aegae aero:z bazar borae, me:rom
 aegae bazar borae, me:rom
 aegae borae, me:rom

b) Transitive

aegae mo:tar bexaerae, mam me:xaerom
 aegae yasin saebae mo:taer bexaerae, mam me:xaerom
 aegae aersal mo:taer boxaerae, me:xaerom.
 aegae ale mo:taer bexaerae, me:xaerom.
 aegae bexaerae, me:xaerom.

c) BE

aegae ale TV aerzan basae, me:xaerom.
 aegae saeba TV aerzan basae, me:xaerom.
 aegae aero:z TV aerzan basae, me:xaerom.
 aegae aerzan basae, me:xaerom.
 aegae basae, me:xaerom.

The verbs in type D are the present-stem form; the verbs in the "IF" clause take [BO-] and in the other clause they are prefixed with [ME:-]: they all indicate the action is less likely to happen. The schema for Da Db and Dc is the following:

$$(4) \text{ aegae - X - BO } + \left\{ \begin{array}{l} V_{ps.int.} \\ V_{ps.tr.} \\ BE_{ps.} \end{array} \right\}, Y - ME: + \left\{ \begin{array}{l} V_{ps.int.} \\ V_{ps.tr.} \\ BE_{ps.} \end{array} \right\} \longrightarrow \text{Less likely to happen}$$

(Conditions for X and Y are same as 1, 2, 3)

E. [ME:sp] - [ME:sp]

a) Intransitive

aegae yasin ale kabol me:raeft, mam me:raeftom.
 aegae saebakat ol me:raeft, me:raeftom.
 aegae aersal kabol me:raeft, me:raeftom.
 aegae kabol me:raeft, me:raeftom.
 aegae me:raeft, me:raeftom.

$$(2) \text{ aegae - X - } \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp. int.}} \\ V_{\text{sp. tr.}} \\ BE_{\text{sp.}} \end{array} \right\} ' Y\text{-ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{ps. int.}} \\ V_{\text{ps. tr.}} \\ BE_{\text{ps.}} \end{array} \right\} \longrightarrow \text{more likely}$$

- where (1) $X \neq Y$
 (2) X and Y = any structure or nil
 (3) X = may have only present-future time expression

C. MEsp-ME:ps

a) Intransitive

aegae yasin ale sinoma me:raeft, mam me:rom.
 aegae saeba sinoma me:raeft, me:rom.
 aegae aéro:z sinoma me:raeft, me:rom.
 aegae sinoma me:raeft, me:rom.
 aegae me:raeft, me:rom.

b) Transitive

aegae yasin ale cay me:xo:rd, mam me:korom.
 aegae saeba cay me:xo:rd, me:xo:rom.
 aegae aéro:z cay me:xo:rd, me:xorom.
 aegae cay me:xo:rd, me:xorom.
 aegae me:xo:rd, me:xorom

Note here that (1) only transitive and intransitive verbs are used in both clauses not BE; (2) the verb in the "IF" clause is in the simple past (sp) prefixed by [ME-] and the verb in the other clause is in the present stem (ps) with the prefix [ME:-]; and (3) the whole construction means the action is likely to happen. The schema for type C is shown below:

$$(3) \text{ aegae - X - ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{sp.int.}} \\ V_{\text{sp. tr.}} \end{array} \right\} Y\text{-ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{ps.int.}} \\ V_{\text{ps. tr.}} \end{array} \right\} \longrightarrow \text{likely to happen}$$

- where (1) $X \neq Y$
 (2) X and Y = any structure or nil
 (3) X may contain only present or future time expression

$$(1) \text{ aegae-X-ME} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{ps. int.}} \\ V_{\text{ps. tr.}} \\ BE_{\text{ps}} \end{array} \right\}, \text{ Y-ME} + \left\{ \begin{array}{l} V_{\text{ps. int.}} \\ V_{\text{ps, tr.}} \\ BE_{\text{ps.}} \end{array} \right\} \text{ most likely to happen}$$

where (1) $X \neq Y$

(2) X may contain present-future time expanse.

B. [ϕ]- (ME-)

a) Intransitive verb

aegae yasin saeba sinoma raeft, me:rom.

aegae emro:z sinoma raeft, me:rom.

aegae aero:z sinoma raeft, me:rom.

aegae ale sinoma raeft, me:rom

aegae raeft, me:rom.

b) Transitive verb

aegae yasin kaebab xo:rd, me:xorom.

aegae yasin ale kaebab xo:rd, me:xorom.

aegae saeba kaebab xo:rd, me:xorom.

aegae aero:z kaebab xo:rd, me:xorom.

aegae xo:rd, me:xorc m.

c) [BE]

aegae ale ketab aerzan bud, xub-me:sae.

aegae saeba ketab aerzan bud, xub-me:sae.

aegae aero:z ketab aerzan bud, xub-me:sae.

aegae aerzan bud, xub me:sae.

aegae bud, me:sae.

(1) Both /aes/ and /me:sae/ are used in this context.

/meisae/ however is more common than /aes/.

Sentences in B behave very much like A except that (1) the verb in the "IF" clause in the simple past (sp) is without [ME-] or [BO-]; (2) the verb in second clause is in the present stem (ps) with the prefix [ME-]; and (3) finally the action is more likely to happen. The schema for Ba, Bb and Bc is the following:

one last point is worth mentioning at the outset. These various types have been stated in the form of rules with structural description on the left of the arrow and the context or situation which calls for the use of each structural type. Our basic concern, as will be pointed out later on, is the first five types of rules used in non-past with or without present-future or all have one and only one form in the past.

First, we examine the following sentences:

A. [ME-] - [ME-]

- a) aegae yasin ale bazar me: rae, me: rom
 aegae saeba bazar me: rae, me: rom.
 aegae aero:z bazar me: rae, me: rom.
 aegae bazar me: rae, me: rom.
 aegae me: rae, me: rom.

- b) aegae ketab aerzan-aes, xub-aes.
 aegae ale ketab aerzan-aes, xub-aes
 aegae Saeba ketab aerzan-aes, xub-aes
 aegae aero:z ketab aerzan-aes, xub-aes.
 aegae aerzan-aes, xub-aes.

- c) aegae Yasin ale cay me: xaerae, me: xaerom.
 aegae saeba cay me: xoraе, me: xorom.
 aegae aero:z cay me xoraе, me: xorom.
 aegae cay me: xoraе, me: xorom.
 aegae cay me: xoraе, me: xorom.

Note that in the above sentences (1) the verb in both clauses is either transitive/intransitive or BE; (2) the verb in both clauses is in the present-stem; (3) they all take the prefix [ME-]; (4) the obligatory elements in each sentence are /aegae/ and the verb; (5) only present-future time expressions are used; and (6) the speaker is talking in the non-past tense. We will discuss the semantic aspect of the above and other types of sentences in detail later in the paper since the function and various uses of "IF" clauses in Persian is best understood and explained in terms of different meanings attached to them by the native speaker. Suffice here to say that such construction is used whenever the speaker thinks the action will be most likely to happen. Before we take up the other types of "IF" clauses, we collapse sentences (a), (b) and (c) into one schema. Thus:

"IF" CLAUSES IN DARI

by

Dr. M. Ehsan Entezar

I always wanted to describe the use and function of "IF" clauses in Dari (Afghan Persian) for its own sake as a student of linguistics and as a means of making the teaching of Persian easier and simpler. I have seen that the teaching as well as the preparation of Dari materials have been confusing and troublesome. The function of "IF" clauses has been confusing even to the native speakers of Dari. Thus, for these reasons I was finally, after giving it a great deal of thought and observing the use of such clauses in various situations by the native speaker, able to make a careful study of "IF" clauses in Dari. We shall see that my findings and description of such clauses are both interesting and very simple to explain to the native as well as non-native speakers of Dari.

It should be kept in mind that in this paper the Afghan Persian particularly Kabuli Persian has been studied. The results of this study, however, should not be too different from such studies in the other major dialects of the language.

I have, in the course of this study, found out that the main reason for misunderstanding and confusion of "IF" clauses in Dari has been the fact that one looks at the data incorrectly. That is to say, one will never find out how such clauses function in the language if he ignores the underlying forms of these clauses and instead studies the derivations. One has to, like any description of the grammar of a language, find the underlying structures first and then compare them in terms of structure and meaning. We have done this in our present study of "IF" clauses. We shall see that there are only six basic types of "IF" clauses with a unique interpretation (semantics) attached to each. Furthermore, we shall see that we need only to make such important distinctions as past/nonpast, prefix ME/BO, present/past stem of the very, so that we understand the function of "IF" clauses in the language. Along with such structural differences we will have to make semantic distinctions as to the **degree of the likelihood** of the happening according to the speaker's use of each type of structure.

wanted
vision) fo
reaching
prepar
n of "I
for the
ing the v
in care
tion of
as we

The kep
tion ha
lent fr

the co
y and c
is dat
union
instead
or of a
ms of
uses.
the int
read c
resent
as in t
muni
to the

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol . XX, Nos . 1 - 2 - March - July . 1972

Editor

Abdul Qayum Qawim

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

دپوهنې مطبعه
د افغانستان د ادبياتو او علومو پوهنتون

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**